شرح وقایع احوال و آثار

سلمان ساوجی

۷۰۹ — ۷۷۸

هجری قمری

تألیف

رشید یاسمی

سر آمد فضلای زمانه دانی کیست

جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان

« حافظ »

ناشر

محمد رمضانی صاحب کتابخانهٔ شرق

طهران : خیابان لاله زار

* قیمت شش قران *

* مطبعه کل فنون *

*

تتبع و انتقاد احوال و آثار

سلمان ساوجی

۷۰۹ — ۷۷۸

هجری قمری

تالیف

رشید یاسمی

در آمد فضلای زمانه دانی کیست
جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان
« حافظ »

ناشر

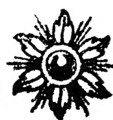
محمد رمضانی صاحب کتابخانه شرق

طهران ، خیابان لاله زار

❁ مطبعه کل فنون ❁

فهرست

مقدمه



تمکین کاظمی

کوٹلہ عالیجاہ - حیدرآباد دکن

به

ذوق لطیف و نظر دقیق نویسندهٔ

دانشمند حضرت آقای

فرج الله خان بهرامی عرضه میشود .

رشید یاسمی

مقدمه

تهیه تاریخ ادبی ایران وقتی ممکن خواهد شد که احوال شعرا وفضلا فرداًفرد مورد استقصای کامل قرار بگیرد • از این نظر تمام قرون یکسان نیست • بعقیده نگارنده چهار وقت مهم در ادبیات ایران هست که از سایر اوقات امتیاز دارد •

اول ـ دوقرنی که بلافاصله پس از استیلای عرب واقع میشود •

دوم ـ قرنی که شاهد انقراض سلطنت مغول است

سوم ـ عهدشاه عباس ویکصد سال بعداز او که امتداد امنیت ورواج تجارت وصنعت وتعمیم مذهب تشیّع ایران را بکلی عوض نموده است •

چهارم ـ زمان انقلاب جدید وتغییر حکومت که آزادی مطبوعات وانتشار افکار اروپائی اوضاع را دیگر گون کرده است •

چندی پیش در نظر گرفتم کـه تاثیر حمله مغول را بطور تحقیق و با شواهد واسناد کافی در ادبیات ایران مطالعه کرده وکتابی تدوین نمایم •

قرن هفتم وهشتم هجری هردوزمان تاخت وتاز مغول است نخستین رااختیار نکردم زیرا که ایران تا اواخراین قرن هنوز تاثیرمغول را نپذیرفته واز مآثرقرن

سابق برخور دار بوده است • اما قرن هشتم واقعاً قرن مغولی است اگر اثری از این قوم در صنایع وادبیات ایران مانده باید دراین قرن جستجویش کرد • اتفاقاً این عهد باوجود شعرای نامدار مثل ابن یمین وسلمان وحافظ وخواجو وعراقی وعبید زاکان ونزاری وغیره از لحاظ ادبی کمتر از سایر قرون مورد توجه قرار گرفته است •

برای اینکه اختصاصات ادبی این عهد معرفی گردد لازم بود شعرای آن یکان یکان شناخته شوند وسبك ودوره زندگي ومعاصرين هريك تعيين گردد :

باین نظر در سال ۱۳۰۲ شمسي نكارنده شروع كرد بتحقيق احوال ابن یمین فریومدی ۰این تحقیق کتابی شد دارای ۱۵۰ صفحه وبهمت صاحب کتابخانه شرق طبع گردید . پس از آن بر حسب قدمت زمانی سلمان ساوجي را اختيار كردم واينك از نظر ارباب بصيرت مي گذرد .

در خلال این احوال راجع بسایر شعرای آن عصر مثل عبید زاکان وحافظ شیرازی وخواجوی کرمانی وغیره نیز اطلاعاتی فراهم آمده است که هر یك درخور تألیفی جداگانه خواهد بود



سلمان از شعرای درجه اول نیست و اگر احوالش باین تفصیل طبع میشود نه از آن سبب است که بنظر نکارنده گفتار او نسبت باشعار فرخی وعنصری که هنوز مورد توجه خاصی نشده اند دارای امتیازی است بلکه بعقیده نکارنده هر شاعری از خرد و بزرك سزاوار همینقدر و بیش از این مطالعه است وروزی باید اوقات یکی از عشاق ادبیات را بخود مشغول سازده

معمولا مؤلفین عاجزانه تمنای عفو و اغماض میکنند و میخواهند بگویند ما بعیب و عجز خود معترفیم اما نیت آنها بعکس این قول است مؤلفین مزبور از غایت خود پسندی حاضر نیستند ایرادی و اعتراضی بر نوشته های خود به بینند مبادا رنجیده خاطر شوند . ولی بعقیده نگارنده انتقاد نکردن هم برای جامعه مضر است که بر نیك و بد تألیفات آگاه نمیشود و هم برای مؤلف که بر نقص خود واقف نمیگردد باین جهة از فضلا تقاضا میکنیم هر نیك وبدی که در این کتاب هست مورد انتقاد قرار دهند شاید نگارنده بر جزئی از عیوب بیکران خود وقوف یابد و احوال یکی از شعرای ایران قرین اصلاح گردد

رشید یاسمی



فصل اول

پدر سلمان و سال ولادتش

جمال‌الدین سلمان، ستاره درخشان خانواده کوچکی است که درساوه تعینی حاصل نموده وکاهی از جانب وزراء مملکت عمل استیفائی را عهده دار میشده اند. « خاندان او را سلاطین همیشه مکرم داشته اند » (۱) پدرش علاءالدین محمد « مرد اهل قلم بوده » (۲) و « درعلم سیاق رجحان بر اقران وزیادتی برهمکنان داشته » (۳) صاحب مجالس المومنین بمتابعت دولتشاه اورا اهل قلم دانسته و در حقش مبالغه را بجائی رسانیده که گوید: « از جمله وزراء بوده است. »

چند شاهد خارجی برای فضل پدر دردست است. یکی دانشمندی اهل ساوه که در این عصر نمونه هاي درخشانی بیادکار باقی گذاشته اند. دیگرنتیجه محسوسی که از علم و تربیت پدر در وجود پسر نمایان است و یکبار دیگر آن مثل کثیر الاستثناء را ثابت مي کنند که « چنان بود پدری کش چنین بود فرزند » (٤)

« خواجه سلمان بمضمون الولد سرابیه رفتار نموده، عامل خوش تقریر وکافی نیکوضمیر میزیست ودر ضمن آن اخذ دیگر فضایل می‌نمودتا شعر راعلاوه بر دیگر کمالات گردانیده. سر آمد شعرای آن عصر و زمان گردید » (۵)

---

(۱) دولتشاه صفحه ۲۵۷ چاپ برون (۲) ایضاً (۳) هفت اقلیم (٤) دیوان عنصری (۵) هفت اقلیم

در فضیلت خواجه علاءالدین محمد شکی باقی نمی ماند و اشتغال او را بعمل استیفا میتوان قبول کرد. زیرا که خواجه سعدالدین ساوجی وزیر غازان خان و الجایتو در این عصر بذروهٔ تعالی رسیده و با خواجه رشیدالدین فضل‌الله (صاحب جامع‌التواریخ) وخواجه علیشاه گیلانی همدوشی ورقابت می نمود البته همشهری خود را فراموش نمی کرد. از طرفی هم بستکی سلمان را بخانواده خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله ممکن است دلیل گرفت که پدرش نیز ازخدمتگذاران آن وزیر بزرك محسوب میشده و شاید در دسایس درباری که سروزراء را یکی پس از دیگری بباد داد شرکت جسته باشد (۱)

غیر از این مختصر چیزی از پدر سلمان معلوم نیست. حتی سال وفات او را هم نمیتوانیم معین کنیم. همینقدر مسلم است که در طفولیت سلمان نمرده و ایام جوانی پسر را درك کرده است. یك قطعه خطاب بوزیری (۲) در دیوان سلمان هست که یکماه اجازه میخواهد تا بولایت رفته پدر را (که

---

(۱) در اغلب تواریخ ذکری از این اختلاف بین وزراء رفته است. شرح جامعی درمقدمه جامع التواریخ (طبع بلوشه) دیده میشود که نسبةً اسناد کمیاب را جمع آورده است.

(۲) ظاهراً این دستورجهان، خواجه غیاث‌الدین محمد بوده. زیرا که طبعاً قطعه فوق قبل ازورود سلمان بخدمت شیخ حسن سروده شده والا اجازه ازامیر یاسلطان بایدمیگرفت ومحقق است که نخستین ممدوح اوغیاث‌الدین بن رشید الدین است از اینقرار پدرسلمان درسالهای وزارت غیاث‌الدین (۷۲۷-۷۳۶) حیات داشته است.

گویا مریض و نا توان بوده) ملاقات نماید .

صاحبا یکسال و ششماه است تا هردم لبم زحمت خاك جناب خواجه دستوری دهد
چشم آن دارم که دستور جهان مر بنده را بهر دیدار پدر یکماه دستوري دهد

این قطعه ثابت میکند که سلمان قبل از وفات پدر بزرك بوده لیاقت و ملازمت وزراء را داشته است .

صاحبان تذکره سال ولادت سلمان را ذکر نکرده اند (١) ادله ما در تعیین سال ولادتش بقرار ذیل است

١ ــ شیخ علاء الدوله سمنانی که از بزرگان متصوفین قرن هفتم و هشتم است و عمر هفتاد و هفت ساله او در شب جمعه ٢٣ رجب ٧٣٦ بآخر رسید میفرمود: « چون انار سمنان و شعر سلمان ندیده ام » (٢)

علاء الدوله دانشمند و شاعر که در ٦٥٩ تولد یافته است تقریباً نصف عمر سعدي و ابن یمین و تمام عمر خواجو و همام تبریزی و غیره را درك کرده و با اقوال جمیع متصوفین و شعرا انس داشته و خود نیز شاعر و شعر شناس بوده و بآسانی اشعار معاصرین را تمجید نمیکرده است برای اینکه شعر سلمان قبل از ٧٣٦ طرف توجه چنین شخصی واقع گردد لازم میآید که سن او لااقل ببسی سال رسیده باشد .

در صورتیکه شیخ مذکور این عبارت را در آخرین سال حیات خود هم گفته باشد تولد سلمان در ده ساله اول قرن هشتم می افتد .

٢ ــ مدایحی که از خواجه غیاث الدین محمّد بن خواجه رشید الدین فضل الله کرده

---

(١) در سال سوم مجله ایرانشهر یکی از فضلا تاریخ ولادت سلمان را سال ٦٩٢ نوشته است لیکن سندي ذکر نکرده اند (٢) دولتشاه

است . این شخص از شوال ۷۲۷ تا ۲۱ رمضان ۷۳٦ وزیر سلطان ابو سعید آخرین شخص خانواده هلاکو بوده است

سلمان در نه سال وزارت غیاث‌الدین قصاید غرّا دارد از جمله قصیده که باستقبال حسن متکلم ساخته (۱)

و مطلع آن چنین است « سقی الله کاسا کصدغ الکواعب » وهمچنین قصیده مصنوعه خارج دیوان (۲) که مطلعش ازاین قرار است « صفای صفوت رویت بریخت آب بهار » این قصیده مشکلترین اثری است که شاعری از خود بیادگار گذاشته باشد (۳) و برای نظم کردن تمام صنایع بدیعیه و اصول عروض و غیره لازم است که شاعر اطلاعات بسیار وسیع و تتبعات خیلی عمیق داشته باشد و این قبل از سی سالگی میسر نتواند شد از این قرار اگر قصیده مزبور را درآخرین سال حیات خواجه تقدیم داشته باشد (۷۳٦) باز لااقل ولادتش درعشر اول قرن قرار میگیرد .

۳ــ بمناسبت تولد شیخ زاهد پسر شیخ حسن ایلکانی گوید

روز آدینه نه از ماه ربیع الاول

رفته ازعهد عرب هفتصد و پنجاه و سه سال (٤)

قرب سی سال به نیکو سخني در عالم

شده مشهور شدم جاهل و بد گو امسال

از اینقرار در ۷۵۰ یا ۷۵۳ دوره شاعری او تقریباً بسی سال میرسیده پس اگر در ۷۲۳ شروع کرده باشد و سن او را حد اقل پانزده سال بگیریم باز تولدش در نخستین ده ساله قرن واقع میگردد .

---

(۱) « سلام علي دار ام الکواعب » که بخطا از منوچهری دانسته اند

(۲) استقبال ازقصیده « چمن شد ازگل صد برگ تازه دلبروار » سید ذوالفقار است

(۳) درقسمت دیگر راجع باین قصیده بتفصیل ذکري میرود

(٤) نسخه بدل : « رفته از عهد عرب هفتصد و پنجه سال »

٤ ـ ادلّه سابقه معین میکرد که تولدش قبل از ۷۱۰ هجری است حال بآید دید چند سال قبل از این سنه واقع میگردد

پرفسر ادوارد برون (۱) باستناد تحقیقاتی که یکنفر از فضلای هند مولوی عبدالمقتدر (۲) کرده است می نویسد که تولد سلمان در ۷۰۰ هجری اتفاق افتاده مولوي معزی الیه این راي را از روي مثنوي فراقنامه اتخاذ کرده‌اند و خالي از اشتباه نیست .

سلطان اویس جلایر بیرامشاه پسر سلطان شاه خازن را بحد جنون دوست داشت مؤرخین (۳) مینویسند که در سال ۷۶۱ بیرامشاه از اویس رنجیده و ببغداد رفت و شاه را بفراق مبتلا ساخت عاقبت سلطان اویس او را استمالت کرد وچند سال از او دوری نجست تا سال ۷۶۹ که بیرامشاه و پدرش وفات یافتند و اویس مدت یکسال سیاه پوشید و عزاداري کرد.(٤)

از مطالعه مثنوي فراقنامه چنین بر میآید که پس از یکسال از وفات بیرامشاه اویس سلمان را طلب کرده و اورا مأمور بساختن مثنوی فراقنامه کرده است .

و سلمان شرح عشق آنها را از شبي که در سال ۷۶۱ اولین فراق اتفاق افتاد و سایر پیش آمدهائی که پس از مراجعت و در ایام ملاقات رخ داد بیان نموده و مرگ بیرامشاه را درسال ۷۶۹ وعزاداري شاه راتا سال ۷۷۰ ذکرمي نماید

---

(۱) جلد سوم تاریخ ادبی ایران

(۲) Catalogue of Oriental Public Library at Bankipore « از فردوسی تا حافظ »

(۳) روضة الصفا . حبیب السیر .

(٤)

فرو شد مه چار ده نیم شب بر آورد شیرین روانرا بلب
پس از مرگ او شاه سالی چو ماه نمیرفت جز در کبود و سیاه

واقعه فوق افسانه نیست تمام مورخین از این « فضیحت کاری » اویس و یکسال سیاه پوشیدن او و بزرگان دربارش اظهار تعجب کرده اند وسلمان خود نیز قبل از تألیف فراقنامه قصیده درمرثیه آن جوان ساخته است:

آسمان با سینه پر آتش و پشتي دو تاه شد بها یاهاي گریان بر سر بیرامشاه
در میان خاك پنهان کی تواند دیدنش انکه نتوانست دیدن گرد مشکین گرد ماه

در ابتدای این مثنوي سلمان بفرزند خود گوید :

کنون سالم از شصت و یك در گذشت بساط نشاطم جهان در نوشت

مولوی عبدالمقتدر بخیال اینکه فراقنامه درسال ۷۶۱ که مورخین رنجش بیرامشاه ومسافرت او را ببغداد در آن تاریخ نوشته اند تالیف شده است، عدد ۶۱ را از ۷۶۱ تفریق نموده وسنه ۷۰۰ را سال ولادت سلمان دانسته و زحمت مطالعه تمام فراقنامه را بخود نداده است .

از مطالب فوق مسلم شد که فراقنامه بعد از ۷۷۰ یا درهمان سال نظم شده و از اینقرار شصت و یك سالکی سلمان در سنه فوق و سال تولدش در ۷۰۹ بوده است واین تعیین که با ادله فوق نیز موافقت دارد بنظر صحیح میآید زیرا عدد شصت و یك که شاعر در شعر خود آورده است عدد تخمیني مثل شصت و هفتاد نیست و معلوم میکند که گوینده خواسته است عدد صحیحی ذکر نماید .



*

دعا گوی تو بسیارند و سلمان از همه کمتر
و لیکن چون دعا گویت بود کمتر دعا گوئی

فصل دوم

ورود بخدمت جلایریه

سلمان درخدمت خواجه‌غیاث‌الدین محمدوزیر بسرمیبرد. قطعات وقصاید چندي در مدح او دارد تا روز بهم خوردن اساس سلطنتي اولاد هلاکوخان بملازمت این وزیر مشغول بوده است در مرثیه سلطان ابو سعید بهادر خان که در ۱۳ ربیع‌الثانی ۷۳۶ بدرود زندگانی گفته ترجیعی دارد و در پایان آن غیاث‌الدین را مدح میگوید زیرا که پس ازمرك ناگهانی آخرین سلطان مقتدر خاندان هلاکو این وزیر عاقل تا چند ماه‌مملکت را ازلطمات اغتشاش محفوظ داشت و ارپاخان را تقویت نمود و بر سریر سلطنت نشانید. لیکن جانشین حقیقی خود وزیر بود وسلمان اشاره باین نکته کرده در مرثیه سلطان گوید:

ملك ودین را گرچه مستظهر بذاتت بوده‌اند
تا قیامت ذات پاك خواجه استظهار باد

گر سلیمان رفت آصف حاکم دیوان اوست
موسی ار بگذشت خضرش وارث اعمار باد

این اقتدار بیش از ششماه طول نکشید ازهمان روز اول سلطنت ارپاخان مسخرهٔ

عموم شد وحتی سلمان نیز با وجود علاقهٔ که به پیش رفت مقاصد غیاث‌الدین داشت حکمرانی ارپاخان را نا پایدار دیده ومستهزانه گفته است

چون ملکت بو سعید ارپا دارد   خوش دولت ونعمتی است ارپا دارد !

امرای بزرك اطاعت نکردند حتی زنان و بردگیان ابو سعید هم بمخالفت برخاستند. حاجی خاتون مادر ابوسعید ودلشاد خاتون زنش (که ممدوحه خاص سلمان است) از ایران خارج شدند وامیر علی پادشاه خال ابو سعید وحاکم دیار بکر را واداشتند که در صدد استرداد تاج و تخت بر آید او نیز موسی خان نامی را بسلطنت بر داشت وبآذربایجان حمله برد. جنگی سخت در گرفت غیاث‌الدین وزیر در ۲۱ رمضان ۷۳٦ وخود ارپا در ۳ شوال بقتل رسیدند. امیرعلی پادشاه وموسی خان برمراد خود کامیاب شدند. لیکن دولت مستعجلی بود. شیخ حسن ایلکانی پسر عمه سلطان ابوسعیداز روم لشکرآورد وآنهارا در ذیحجه همان سال مغلوب ساخت محمّد خان نامي را سلطان خواند وبه تبریز آمده دلشاد خاتون را بحباله نکاح در آورد وباز ماندگان و بستگان غیاث‌الدین را طرف توجه قرار داد و اساس سلطنت خود را استوار کرد. با امراي دیگر از قبیل شیخ حسن کوچك وطغاي تموز خان که مدعی سلطنت بودند جنك ها وصلح ها کرد عاقبت شیخ حسن بزرك آذربایجان را برقیب خود شیخ حسن کوچك واگذاشت و ببغداد رفته آن شهر را پایتخت ساخت.

بعد از سر آمدن روزگار اولاد هلاکوخان وتجزیه شدن مملکت ایران کسي که بیش از تمام امراء محبوب مردم بود وآتیه درخشانی نشان میداد شیخ حسن بزرك بود زیرا که رقیب او شیخ حسن کوچك مردي مزوّر و بدخلق و سبك سر وطغاي تمورخان جبان و خسیس بود و سربداران در

دایرهٔ کوچك خود باستحکام بنای حکومت داخلی اشتغال داشتند آل مظفر هنوز قوت نگرفته بود علما وشعرا عموماً بدو طرف ایران متوجه شدند گروهی بجانب مشرق و دربار ملوك کرت هرات و جمعی بطرف بغداد و خدمت شیخ حسن بزرگ جلایری.

علاوه براین تمایل عمومی که علما و فضلارا از داخلهٔ ایران بماورای سرحدّات شرقی وغربی سوق داده و از ناامنی و هرج ومرج داخله میگریزاند وطبعاً سلمان را نیز مستثنی نمیگذاشت علل خصوصی هم موجود بود که این شاعر را بدربار شیخ حسن بزرگ دعوت میکرد.

۱ ــ نسبت نزدیك شیخ حسن بسلطان ابوسعید و وصلتی که با دلشاد خاتون عیال سلطان کرده بود. از بسیاری مدایحی که سلمان از این خاتون کرده ممکن است حدس زد که قبل از وفات ابو سعید خان هم مادح او بوده است و طبعاً چون ممدوحهٔ خود را درخانهٔ شیخ حسن دید او نیز بآن طرف متمایل گشت.

۲ ــ بستگی او بخواجه غیاث‌الدین و توجهاتی که شیخ حسن پس از فتح تبریز بر خلاف سایر امراء نسبت ببازماندگان و بستگان آن وزیر مبذول داشت. این مهربانی ظاهراً سلمان را نیز شامل بود زیرا که ازجمله بستگان این وزیر و پدرش خواجه رشیدالدین فضل‌الله همواره گروهی از شعرا و علماء بوده اند.

۳ ــ واقع شدن ساوه در سهم شیخ حسن بزرگ بموجب معاهدهٔ که میان دوشیخ حسن منعقد شد و در آنولایت بود که شیخ حسن املاك و علاقه داشت و طغای تمورخان را که از خراسان میآمد پذیرائی نمود پس سلمان درحوزهٔ حکومت و همسایگی املاك شیخ حسن بوده است.

دولتشاه مینویسد : «حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون این بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت وسعادت نام غلامي از غلامان او میدوید و تیر می آورد و خواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید موافق آن حال

چو در بار چاچی کمان رفت شاه   تو گفتی که در برج قوس است ماه
شها تیر در بند تدبیر تست   سعادت دوان از پی تیر تست
بعهدت زکس نالهٔ برنخاست   بغیر از کمان. گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران   نکرده است کس زور جز بر کمان

ازاین ابیات معلوم میشود که واقعهٔ مزبوره صحت دارد ولی آنرا نمیتوان علت ورود سلمان بخدمت دانست بلکه این وقتي است که ملازمت امیر را اختیار کرده ودر تفرج و شکار گاه او وارد گشته و لیاقت مکالمه با شیخ حسن را یافته باشد بعقیدهٔ ما علل فوق اصل واین حکایت فرع است و یکی از جمله پیش آمد هائیست که براي سلمان در دربار شیخ حسن بسیار اتفاق افتاده است

شیخ حسن بزرك مثل سایر امراء که جوانی یا زنی را از خانوادهٔ چنگیز سلطان خوانده و بنام او خود سلطنت میکردند بعداز قتل محمد خان شاهزاده جهان تیمور را نام شاهی داد لیکن در سال ۷٤۰ او را هم بر داشته و خودعنوان سلطانی گرفت و از این تاریخ سلطنت جلایریه شروع میشود.

در شوال ۷٤۰ شیخ حسن با رقیب خود حسن کوچك در آذربایجان مصاف داد و پس از شکست یافتن ببغداد رفت دراین تاریخ معلوم میشود سلمان در خدمت بوده زیرا که بمناسبت شکست مذکور قصیدهٔ سروده وایاکانی

را تسلیت داده است روضة الصفا وحبیب السیر تصریح کرده‌اند که این قصیده در همین موقع سروده شده است

خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد   نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار
عقل داند که درا دوار فلك بی رجعت   استقامت نپذیرند نجوم سیار

هر چند سلمان در ایراد تواریخ بی دقت نیست ولی از اشعار او بطور تحقیق معلوم نمیشود در چه سالي بخدمت ایلکانی آمده است. در قصیدهٔ که بتاریخ ٧٤٨ سروده گوید.

سرو را قرب سه سال است این زمان تا هر زمان   خاك پایت را جبینم میدهد درد سري

و در قصیدهٔ که بتاریخ ٧٥٠ ساخته است میگوید

سرو را مدت شش سال گذشته است که من
هستم از حلقه بگوشان درت چون اقبال

از مقابلهٔ این دو تاریخ معلوم میشود ورود او بخدمت در اواخر ٧٤٤ و اوایل ٧٤٥ اتفاق افتاده است و این با تاریخ قصیدهٔ شکست که در شوال ٧٤٠ ساخته شده مباینت دارد یا باید تصور کرد که شکست مزبور بعد از ٧٤٤ رخ داده و این مخالف با قید تواریخ است چه خود شیخ حسن کوچك در رجب ٧٤٤ بدست عزت ملك زنش بطور غریبی کشته شد واصل منازعه مرتفع گردید چنانکه سلمان گوید:

زهجرت نبوی رفته هفصد وچل وچار   در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

یا اینکه فرض کنیم سلمان دو بار بخدمت شیخ حسن آمده یکی بطور موقت در حدود ٧٤٠ و یکی دائمی در آخر ٧٤٤ وخود سلمان سال اخیر را غالباً مبدأ خدمت خود میشمارد.

شهر بغداد قشلاق سلاطین و مطمح نظر امرای مغول بود ملوك جلایریه دراین شهر اقامت گزیده و بغدادرا بواسطه استحکام با رو و دجلهٔ مهیب و مرکزیت علمی وآبادي وتمدن بر آذر بایجان ترجیح دادند و درآبادی آنجا کوشش بسیار نمودند

خطهٔ بغداد جز در سایه اقبالشان

چون خلافت بی علی بوده است و بی زهر افدك

و در ذکر اعمال خیر دلشاد خاتون فرماید

گنج های سیم ازبهرمساجد وقف کرد　　وقف هاي زر براي مصحف قرآن نهاد

بغداد علاوه بر استحکام از حیث صفا و فراهم داشتن اسباب عیش و عشرت در این زمان منقلب بر آذر بایجان که میدان جنگ بوده است ترجیح داشته و سلمان در وصف آن گوید

بغداد خطه ایست معطر که خاك او　　ارزد بخون نافهٔ مشکین دم ختا

گاهي نسیم برطرف دجله درع باف　　گاهی شمال بر گذر برق عطر سا

از شرم آن سواد که آن جان عالم است　　تبریز در میانهٔ خوی زد مراغها

سلمان این شهر زیبا را قبل از ورود بخدمت شیخ حسن میشناخت و در زمان سلطان ابو سعید خان پنج ماه از روزگار جوانی را در آن گذرانیده بود چنانکه درضمن مدح خواجه غیاث الدین وزیر گوید

کنون پنج ماه است تا من اسیرم ☆ ببغداد اندر بلا و مصائب

نه جاي قرارم ز جور اعادی ☆ نه روی دیارم ز طعن اقارب

بغداد مصائبي را که در ایام جوانی بر سلمان وارد آورده بود بعد ها بخوبی جبران کرد دولت جوان جلایریه بهتر از بغداد جائی برای نشو و نما نداشت

سلاطین عیاش وصاحب ذوق این سلسله در بغداد بهترین عیشگاه هارا بدست آوردند سلمان نیز که از ندمای لاینفك و از خواص مجالس بزم و شکار بود شیرین ترین ساعات حیات را در این شهر صرف میکرد

دجلهٔ خروشان و فرح بخش گاهی از امواج ملایم خود که در روی ساحل محو میشدند یك خواب شیرین و بی تشویشی برای شاعر ما که صبح و عصر خود را در کنار او میگذرانید ایجاد میکرد. هنگام ظهر اشعه مورّب آفتاب امواج دجله را مانند تیغه های زرین میساخت و زورق شراعی و بی شراع از ساحلی بساحلی سیر کرده و خاتون های مجلل را در زیر سایبانهای درخشنده بر روی آب تفرج داده و در چشم شاعر منظرهٔ آسمان را تکرار و تجدید مینمود.

پیکر این زورق رخشنده بر آب روان میدرخشد چون دو پیکر بر محیط آسمان

دجله چون دریاو کشتی کوه و در بالای کوه سایبان ابراست و خورشیدش بزیر سایبان

شبانگاه از انعکاس چراغ ها در سطح آب لذت برده و میگفت

در تیره‌شب زبس لمعان چراغ و شمع بر صبح روی دجله‌زند خنده از ضیاء

در فصل بهار که دجله متانت خود را از دست داده و تفرج گاه دلربای او را فرو میگرفت سلمان متعجب و متغیر از روی یکی از برج های عظیم شهر بر این دریای محاصر نگریسته و میگفت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است(۱)

---

(۱) دولتشاه و سایر تذکره نویسان مصراع دوم را از عبید زاکان یا خواجه ناصر بخاری میدانند

گاهی هم این دیوانهٔ زنجیری حصار را در هم شکسته و شهر محبوب شاعر ما را غرقه و عمارات عالیه را خراب میکرد چنانکه در سال جلوس سلطان اویس چهل هزار نفر را بقتل رسانید و سلمان در همین موضوع گوید

بسال هفصد و پنجاه و هفت گشت خراب

بآب شهر معظم که خاك بر سر آب

دریغ روضهٔ بغداد آن بهشت آباد

که کرده است خرابش سپهر خانه خراب (۱)

سلمان حق داشت بر بغداد نوحه کند زیرا که در این شهر چهل سال بسعادت گذرانیده و در چهار راه شهرت نشسته و صیت شاعري و تنعم و جلال خود را باکناف جهان مصحوب کاروان و مسافر و زوّار روانه میکرد بغداد چه در زمان سعدي که قسمتي از شهرتش مرهون پایتخت خلفاست و چه در عهد سلمان و چه تا این اواخر یکی از مهمترین بازارهاي جهان بود که راه های بزرگ تجارتی از دروازهاي آن عبور کرده آوازه اشخاص هم مثل مسافرین و زوّار از کانون آن شهر باطراف جهان پرا کنده میگشت سلمان خود نیز این را دریافته و میگفت

من ببغداد وزطبع من بشام و نیمروز درج های گوهر منظوم غرّا میرسد

شعراي فارس و خراسان و عراق عجم مانند عبید زا کان و خواجه ناصر بخاري و ابن یمین و خواجه حافظ و غیره جواهر منظوم او را دیده و براي جلب توجه این ملك الشعرای سعادتمند یا خود ببغداد

(۱) برای تفصیل این واقعه بحبیب السیر رجوع شود

ی آمدند یا مانند حافظ بارسال غزل و قطعات او را مدح گفته و با وي
ب مشاعره مي گشودند وتوسط او اشعار خويش را از نظر شیخ حسن و دلشاد
اویس میگذرانیدند.

شعر پاك سره خالص سامان نقدی است
که بنام تو در آفاق روان میگردد

فصل سوم

دلشاد خاتون و فرزندان او

دلشاد خاتون بیش از شیخ حسن سلمان را رعایت مینمود و سلمان نیز مدایح خود را بوي اختصاص میداد و در هر قصیده هم که بمدح شیخ حسن میساخت از این خاتون معظم یاد میکرد. ترقیات شیخ حسن را ازو میدانست و حتي سلامت مزاج وی را از دعاهای این زن وا نمود می کرد. في الواقع اگر از روي ظاهر اشعار سلمان دراوضاع قضاوت کنیم دلشاد را پادشاه حقیقی مملکت خواهیم دانست

این خاتون یکی از چهار دختر دمشق خواجه پسر امیر چوپان معروف است که سلطان ابوسعید بهادر خان اورا بزني گرفت وشیخ حسن بزرك بعداز وفات سلطان بانتقام بغداد خاتون (۱) او را در اوایل ۷۳۷ بعقدخود در آورد. علاوه بر این انتقام جوئی شیخ حسن با وصلت مزبور بنیان حکمرانی خود را تقویت نمود.

این زن بسیار شجاع ومدبر ودر زمان شیخ حسن اغلب کارها را اداره میکرد.

(۱) قصهٔ عشق ابو سعید ببغداد خاتون زن همین شیخ حسن نویان بتفصیل تمام در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است

اگر چنانکه حدس زدیم در زمان حیات ابوسعید هم سلمان مدّاح دلشاد خاتون نبوده باشد این محقق است که از همان سال عروسی او با شیخ حسن بمدّاحی وی اقدام کرده و طرف توجه وانعام گردیده است و همان طوری که گفتیم در نظر سلمان وشاید بیشتر مردم شیخ حسن در درجه دوم قدرت واقع بود. سلمان در قصاید مدح ایلکانی هیچوقت از دلشاد فراموش نمیکرد چنانکه هنگام تولد فرزند آنها سروده است :

ماه جمادی سال ذال ومیم و حاء

زآفتابی در وجود آمد بشب نیك اختری

و پس از تبریك فتحی که نصیب لشگریان شیخ حسن شده است گوید

ابتدای این سعادت هیچ میدانی زچیست

از خلوص اعتقاد داور دین گستري

شاه حق دلشاد شاه آنکس که باشد حضرتش

ملجاء هر پادشاهی مرجع هر داوری

خلاصه سلمان خود را مداح خاص او میخواند

چون شبه بادم سیه رو گر بغیر ازحضرتت

بسته ام بر هیچ صاحب دولتي درّ ثنا

این مطلب را در چندین قصیده که در مدح دلشاد دارد تکرار میکند البته کسی که مدایح سلمان را در حق خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر دیده باشد خواهد دانست که شاعر در این اظهار کاملاً صادق نیست. لیکن در مدتی که دلشاد متعلقه شیخ حسن بوده است تقریباً هیچ صاحب دولتي دا نستر

و نیز در قصیده مدح حسن بیك گوید

شیخ حسن بیك آسمان مملکت من کل باب   شاه دلشاد افتاب سلطنت بی هیچ شك

خطهٔ بغداد جز در سایه اقبالشان   چون خلافت بی علی بوده است و بی زهرا فدك

شعراي معاصر اغلب دلشاد راشاه خطاب میکرده اند از جمله شاعری در مدح گوید

شاه دلشاد جوانبخت وجهانبخش که هست   رایت دولت او تا بقیامت مرفوع

و در این شعر وي را وزیر میخواند

آن خرد مند وزیري که بانواع هنر   در اشارات توقانون اصول است وفروع

سلمان نیز گاهي او را وزیر مي گوید

آن وزیر آسمان رفعت که اندر حسن رأي   از وجود اوست ملك شهریار آراسته

سلمان قصیدهٔ در تهنیت عروسی سلطان اویس دارد که گویا در ٧٥٤ سروده شده زیرا که میگوید

ده سال رفت تا بهوای تو کرده ام   ترك دیار و مسکن و مأوای خویشتن

چون ثابت کردیم که سلمان در فاصله (٧٤٤ــ٧٤٥) بطور قطع و برای دفعه سوم از ساوه ببغداد آمده است میتوان گفت که ده سال پس از این تاریخ سنه ٧٥٤ یا ٧٥٥ است . در این قصیده نامي از دلشاد خاتون برده نمیشود در صورتیکه دیدیم سلمان بهر بهانه و بهر مناسبتي از دلشاد یاد میکرد وممکن نیست اگر زنده میبود او را نمی ستود و تبریك مخصوص نمي گفت پس باید تصدیق کرد که دلشاد در این اوقات زنده نبوده است وچون این عروسي قبل از مرگ شیخ حسن (٧٥٧) اتفاق افتاده (زیرا که حسن را در قصیده میستاید) ثابت میشود که وفات دلشاد پیش از این تاریخ بوده است و نیز از مرثیهٔ که

سلمان براي دلشاد ساخته است مسلم میگردد که قبل از ۷۵۷ بدرود زندگانی گفته زیرا که در آن مرثیه شیخ حسن را تسلیت میگوید :

آفتاب تو اگر گشت نهان از سرخلق   سایه سایه حق شیخ حسن نویان باد

و حدس میتوان زد که پیش از سال ۷۵٤ نیز وداع زندگانی گفته باشد .

زیرا که سلمان در قصیدهٔ که در اتمام بنائي در بغداد ساخته و بمدح شیخ حسن است از دلشاد نامی نمي برد و چون تاریخ بناي مزبور روشن است :

هجرت گذشته هفصدو پنجاه و چار سال
کاین بیت شد تمام بر ابیات این بنا (۱)

ناچار باید قبول کرد که در تاریخ فوق دلشاد خاتون در حیات نبوده است چون بمناسبت تولد شیخ زاهد (۲) دیدیم که دلشاد در سنه ۷۵۰ حیات داشته است پس وفات او در فاصله ۷۵۱ــ۷۵۵ واقع گشته است .

شیخ حسن از دلشاد چهار فرزند داشته است چنانکه سلمان درضمن مرثیه او گوید

چار نو باوه دولت که جهان هنرند   ذات هرچارجهان را چوچهار ارکان باد

اسامي آنها باین ترتیب است :

اول ــ اویس که مفصلاً مذکور خواهد شد .

دوم ــ میر قاسم که در ماه جمادي الاولي ۷٤۸ متولد و در ۷٦۹ بمرض «دق» وفات یافت جسد او را در نجف اشرف دفن کردند بیت ذیل مطلع قصیده است که سلمان در مرثیه او ساخته است

(۱) نسخه بدل «این ثنا»
(۲) بفصل اول رجوع شود

دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم .بود کم زندگانی

سوم ـ شیخ زاهد که در ۱۹ ربیع‌الاخر ۷۵۰ متولد و در ۷۷۳ از بام عمارت اوجان (آذربایجان) افتاده وفات یافت سلمان در سوگواری او گوید :

دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی (۱)

چهارم ـ دختری موسوم بدوندي (۲) که سلمان قصاید چند در مدح او دارد

سایه لطف الهی دوندي سلطان که او آستان سلطنت آرایش آمد آفتاب

سایه‌لطف‌خدا سلطان‌دوندی آنکه هست آفتاب دین و دولت قهرمان ماء وطین

این خاتون در زمان سلمان کار مهمي نکرده مگر بنا یا مرمت عمارتی و تشکیل دربـاری

رسم شاهان کرام است این بهشت آباد و تو

رسم شاهان تازه کردي آفرین باد آفرین

معلوم میشود اوقاتیکه اویس در خارج بغداد بود دوندي خاتون مثل دلشاد در زمان شیخ حسن در بغداد مانده و سلمان از وي مدح میگفته است (۳)

---

(۱) قابل ملاحظه است که این دو مرثیه را سلمان بتقلید قصیده کمال‌الدین اسماعیل که در مرثیه قوام‌الدین محمود ساخته سروده است مطلع ان قصیده این است «دریغا که پژمرده‌شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جواني» صفحه ۲۱۲ دیوان کمال چاپ بمبئي .

(۲) کلمه دوندی در بعضی نسخ تاندو ودر برخي دندی بنظر رسید. چون اسم مغولي است برحسب تلفظ فارسي ومقتضیات شعری باشکال‌مختلفه درآمده است حتي بنظر نگارنده «دولندي» هم که نام دختر الجایتو خدا بنده بوده یکي از تغیرات این لفظ است .

(۳) درفصل‌ششم قسمتی راجع بزاوجت این خاتون با محمود مظفری هست که ظاهرا با این قسمت نمیسازد

بر سریر منصب دلشاد شاهی تـا ابد   شاه ما دلشاد باد آمین یا رب العالمین

غیر از این اطلاعیکه مربوط بزمان سلمان باشد از خاتون مذکور در دست نیست ولی پس از انقراض خانواده جلایری در ۸۱۳ این خاتون اولاد سلطان احمد را ازچنگ دشمن فرار داده و بشوشتر برده ومدتی از طرف شاهرخ ابن امیر تیمور حکومت آنولایت بوی محول بود

شیخ حسن علاوه بر این چهار فرزند که از بطن دلشاد هستند پسری دیگر نیز داشته که در ایـام حیات دلشاد وفات یافته است در روضة الصفا ص ۱۵٦ بمناسبت قتل اولاد امیرچوپان مسطور است: « از محمود پسر امیرچوپان چهـار پسر ماند دو پسر را امیر شیخ حسن کوچك که عم زاده ایشان بود زهرداد و پسردیگر بسعی امیرایلکاو [ایلکان] پسرامیرشیخ حسن بزرك بقتل رسید» سلمان در مرثیه این شخص گوید:

بگریست تخت بر ایلکان شاه تاج بخش
کآورد فخر گوهر شاهی بـ فسرش

خـط عـذار بر ورق حسن نـا تمـام
ننوشته ریخت دست اجل خـاك بر سرش

خورشید عمر شه ایلکان گر زوال یافت
ظل امیر شیخ حسن بر دوام بـاد

تـا روزگـار منزل اندوه و محنت است
دلشاد شاه جم عظمت شاد کام بـاد

چون بانگ اقبوقا(۱) ایلکانراست یادگار
سلطان اویس والی و قـایمقام بـاد

[۱] چوبـانگ آق بوقا خ. ل.

این آقبوقا که پسر ایلکان و نوه شیخ حسن است معلوم نیست در سال وفات پدر چند ساله بوده ولی در سنه ۷۵۵ که شیخ ابواسحق اینجو فارس را از دست داد و برای جنك با آل مظفر از جلایریه استمداد کرد « شیخ حسن دو هزار سوار مصحوب سبط خود امیر آقبوقا روانه کرد » (۱) ولي بمحض دیدن سپاه خصم آقبوقا گریخته و ابواسحق بیچاره را مجبور بفرار کرد.

فرزند دیگر ایلکان بن شیخ حسن ابواسحق نام داشته است روضة الصفا حاکی است که در سنه ۷۷۱ سلطان اویس او را نامزد کرد که بجنگ امیر ولی برود ولی او دغدغه بخاطر راه داد، ببصره گریخت و در آنجا بامر اویس مسموم شد.



پیش از اینم جای درمیخانه ها بودی مدام
باز سلمان را گریبان میکشد حب وطن

(فصل چهارم)

سفری بساوه

هر چند در بغداد قرین تنعم بود ولی پس از چند سال یادوطن واولاد واقربا آن شادي وآسایش را درخاطر او مسموم ساخت ناچار ملولانه بدلشادعرضه داشت:
ده سال رفت تا بهوای تو کرده ام   ترك دیار و مسکن و مأوای خویشتن
آرزو داشت که او را اجازه بدهند موقةً بساوه رفته با اولاد خویش دیداری تازه کند ولی بقدری شاه و دلشاد با او مأنوس بودند که حتي براي مدت کوتاهی بوی اجازه نمیدادند.

اشتیاق سلمان و سخت گیري دلشاد بنهایت رسید و بر خلاف عادت در مجلس سیماي سلمان کدورتی ظاهر ساخت. خبر چینان شرح گله گذاري او را بگوش دلشاد رسانیده واورا بکفران نعمت و قصد ترك خدمت متهم کردند. دلشاد رنجید و سلمان تفرس کرد و بوسیله قصیده ذیل خودرا تبرئه نموده علت تکدّر خویش را با زبانی شیرین و مؤثر بیان کرد:

جماعتي ز سر خبث کرده اند مگر   به بنده نسبت کفران نعمت سلطان
بحق صدق اویس و بقاسم ابن حسن   بروح پاك حسین وبخیرات حسان (۱)
که تا بخاك جنابت مشرف است سرم   ازآنچه درحق من بنده برده اندگمان
بجز ثنای شما در نیایدم بضمیر   بجز دعای شما در نیایدم بزبان

---

(۱) این بیت که باولاد دلشاد و پدر شیخ حسن امیر حسین ابن اقبوقا ایهام دارد در آنموقع بي تأثیرنبوده است

طریق عذر ملال و خیال حرکت خود را خواسته و گوید :

خیال یار و دیارم نشاند در کنجی | در آن میانه سبك شد سرم ز خواب گران
چنان نمود که فرزند نور دیده من | چو شمع تافته و در گرفته و حیران
در آمد از در خلوت سرای من ناگه | چه کفت گفت که ای پیر کلبه احزان
چه شد چه بود و چه افتاد کاینچنین ناگه | باختیار جدا گشته زخان و زمان
بگریه گفتمش ای شمع جمع و میوه دل | بلا به گفتمش ای نور چشم و راحت جان
ز حرص مال و منال و برای اهل وطن | مفارقت ز چنین حضرتی چگونه توان
دگر که در حق من شه عنایتی دارد | مرا بحکم اجازت نمیدهد فرمان
جواب داد که بابا سخن دراز مکن | مباف لاف و بهانه مجوی و قصه مخوان
مرا ترحم شاه زمانه معلوم است | دعای بنده مسکین بحضرتش برسان
بگو بروضه پاك شریف میر دمشق | بگو بعصمت مهد معطر تو رسان (۱)
که یك دو ماه بفرمای از طریق رضا | اجازت پدر بنده بنده ات سلمان

این اجازه دو ماهه داده شد زیرا که چند جا بان اشاره میکند و معلوم میشود که اشعار فوق خیلی مؤثر واقع گشته که دلشاد این رخصت را داده است بعد از این مفارقت طولانی و ممانعت شدید حدس میتوان زد که سلمان چه سروری از دیدار عزیزان خود احساس کرده است . اما مرخصی دوماهه بزودی سرآمد . قسمتی در راه دراز و قسمتی در دید و باز دید های لازم صرف شد و سلمان خود را مجبور بمراجعت دید ناچار قصیده ذیل را بدلشاد فرستاد :

(۱) مقصود دمشق خواجه پسر امیر چوپان و پدر دلشاد خاتون است و تورسان گویا نام مادر دلشاد باشد.

نه آخر از ستم طبع دهر بی مهر است
نه آخر از ستم چرخ سرکش رعناست
که بی ارادت و بی اختیار قرب دو ماه
کمینه بنده شاه از رکاب شاه جداست

و برای آنکه در حضور ملکه یك نفر مدافع متنفذ داشته باشد بشاهزاده اویس نوشت :

رفته بودم که بیایم بدو مه گرچه مرا   بر سر این بود ولی پای مرادم لنگید (۱)

ایام سعادت بسرعت برق گذشت یکروز سلمان ملتفت شد که نه ماه از موعد گذشته و در حضور دلشاد هیچ جای عذر باقي نمانده است ناچار باز فرزند عزیز او را واسطه کرد و بشاهزاده اویس عرضه داشت :

مدت نه ماه نزدیك است شاها تا رهي
دور از آنحضرت جفا وجور دوران میبرد

عاقبت چاره جز مراجعت نبود و مفارقت از اولاد و عیال نیز صعب مینمود ناگزیر سلمان میان هردو کار را جمع کرد و عیالات را با خود ببغداد آورد :

که بنده را ز عزیزان خویش طایفهٔ   زیارتگاه سعادت گزیده اند جوار
تو آفتابي وایشان چو ذرّه درنظرت   ز حالشان نظر مرحمت دریغ مدار

و براي توضیح وتعیین مرحمتی که باید در حقش مبذول گردد گوید :

از پی رزقم فدانی (۲) چند درکار است وکیست
درجهان اکنون کسي کورا فدان درکار نیست

(۱) گویا درد پاي او از این وقت شروع شده و تأخیردر مراجعت حقیقة بواسطه این عارضه بوده است
[۲] فدان وسعتي از زمین است بقدرکشت وکار یکجفت گاو.

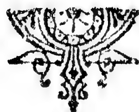
از شعر ذیل معلوم میشود پسری محمود نام داشته است

محمود بنده زاده داعی دولتت　　موقوف یك اشاره رأی رزین تست

و از این قطعه بر میآید که مرگ یا فراق یکی از فرزندان را دیده است :

چشم من جای تو بود ای نور چشم　　رفتی و ماند از تو خالی جای تو

چشم خود را گر نمی بینم رواست　　چون به بینم بی تو من مأوای تو !



نام شاهم کاسمان خورشید ملکش نام کرد
درمیان جان وذوق وعیش وحسن آرام کرد

(فصل پنجم)

سلمان و اویس

یکسال پس از ازدواج (٧٣٩) از شیخ حسن و دلشاد خاتون پسری بوجود امد که او را معزالدین اویس (١) نام نهادند این شاهزاده ممدوح خاص بقیه عمر سلمان ساوجی شد . جوانی زیبا و صاحب ذوق و در نقاشي (٢) و موسیقی صاحب اختراع بود و از همان روزگار کودکي همواره در علم شعر از سلمان تعلیم گرفتي » (٣) البته با تقرب و شهرتی که سلمان داشت دلشاد خاتون تربیت فرزند عزیز را بدیگری محول نمی ساخت .

اویس بزودی خودرا لایق شاگردی سلمان معرفی کرد و درشعر مخصوصاً مهارتي یافت با سلاطین زمان مشاعره کرد سلمان خود نیزاز او ترسیده و در اشعار نهایت مراقبت بعمل میآورد که خطائی نیفتد .

ایطا در این قصیده فتاده است واین طرائق را رسمی است بس قدیم نگوئی فلان نهاد زیرا که اویس منتقد بود و خرده گیر .

«١» سلمان گاهی او را غیاث الدین میخواند

«٢» دولتشاه (صفحه ٣٦٢ چاپ برون) شرح مفصلی ازهنرمندی وزیبائی اویس نوشته وخواجه عبدالحي نقاش راشاگرد وتعلیم یافته اومعرفی میکند

«٣» تذکره دولتشاه احوال سلمان

معزدولت ودین شاه وشاهزاده اویس ٭٭که خرده برهمه شاهان ناموز گیرد(۱)

قدیمترین مدحی که سلمان از اویس کرده این است که درضمن ثنای شیخ حسن آورده وچون این قصیده درسنه ۷٤۰ ساخته شده معلوم میگردد اویس تقریباً دوسال داشته است ·

باد در سایه اقبال تو شهزاده اویس   دایم از عمر و جوانی و جهان بر خور دار

بمناسبت تراشیدن موی سر آن طفل نیز قصیده در مدح دلشاد خاتون دیده میشود (۲)

امیر شیخ حسن درسال ۷۵۷ وفات یافت و سلمان در مرثیه او ترجیعی بدیع منظوم کرد و جلوس پسرش شیخ اویس را که چند ماه قبل از بیست سالگی بر تخت نشست در قصیده معروفی که مورخین نیز آن را ضبط کرده اند تهنیت گفت

مبشران سعادت براین بلند رواق   همی کنند ندا در ممالك آفاق (۳)

سلطان اویس در چند سال اول سلطنت خود از روی اجبار و محض دفع دشمن بآذربایجان میرفت ولي در اواخر عمر که ایالات مذکور قطعاً ضمیمه حوزه سلطنتی او گشت بتقلید سلاطین مغول تابستانها را درآن فلات خرم وزمستانها را در ساحل دجله بغداد میگذرانید

---

(۱) اشاره بمشاعرات اویس است باسلاطین آل مظفر رجوع شودبتذکره های متاخرین

(۲) استقبال ازقصیده کمال الدین اسمعیل است کداو نیز کلمه موي را در هرمصراع التزام کرده: اي که از هرسرموي تودلی اندرو است

(۳) استقبال از قصیده ظهیر فاریابی که مطلعش این است — نشست خسرو روی زمین باستحقاق ٭فراز تخت سلاطین بدار ملك عراق

پس از جلوس براریکه پادشاهي محبت و علاقه اویس بسلمان افزوده شد تا بجائی که او را یکدم از خود دور نمی گذاشت و در سفر هاي بي در پی خود همراه میبرد این قطعه حاکي است که سلطان رقعهٔ نوشته و سواد شعر او را خواستار شده است

سحاب بحر یمین پادشاه روی زمین — برقعهٔ که زخطش زلال جان بچکد
سواد شعر مرا التماس کرد از من — کنم ندیده سوادی که آب ازآن بچکد

ونیز این بیت که دلالت برنهایت یگانگی ومحبت فیمابین دارد در نسخه دیوان (۸۳۳) دیده شد

هرچند شها جامه ما پوشیدن — عیب است ولی لطف کن این جامه بپوش

مراحم شاه باعلی درجه بود و سلمان نیز نه تنها ساعات فراغت شاه را با غزلیات طرب انگیز خوش میکرد بلکه فتوحات و لشگر کشی های او را تهنیت و توصیف نموده و تقریباً کلیه وقایع مهمه زمان اویس را در قصاید خویش جای داده است اگر امروز کسی بخواهد تاریخ سلطان اویس را که در میان سلاطین اخیر این مملکت بی اهمیت نیست تالیف کند یکی از منابع موثقه او دیوان سلمان باید باشد

انتزاع تبریز ازاخی جوق در سال ۷۵۹ اتفاق افتاد و در نخستین بار اویس باین شهر بزرگ وارد شد اما سلمان در این سفر همراه نبود و قصیده تبریك فتح را بخدمت فرستاد

شهر تبریز از قدوم موکب سلطان اویس — چون مقام مکه از پیغمبر آمد با صفا
پادشاها هشت مه نزدیك شد تاکرده است — دور از آن حضرت بلای درد پایم مبتلا

اویس بعلت تکاهل سرداران خود نتوانست ولایت فتح شده را دیر زمانی نگاهدارد • ببغداد آمد واخی جوق باز آذربایجان را تصرف کرد ولی بالاخره امیر مبارز الدین محمد مظفر از فارس بآذربایجان آمد و او را بیرون راندوچون شنید که اویس دیگر باره عزم آذربایجان دارد بعلت تطیری کـه کرده بودآن ولایت را بی جنك باو واگذاشت

فتح قلعه تکریت واطاعت کردن پول تیمور بدون جنك در این قصیده ضبط است

بنگر این بخت همایون که سپاهی بی جنك

چون لوا های مخالف همـه آورد بچنك

تسخیر موصل وشکست برادر بیرام خواجه ترکمان در این قصیده تهنیت گفته شده است

موصل رسید وآورداخبار فتح موصل

باد این خـبر مبارك بر پـاد شاه عـادل

ودر اشعارذیل فتح تکریت وموصل را باهم تبریك میگـوید

خطه ایران زمین را چون سلیمان زمان

یافت درزیر نگین • آمدخطاب از آسمان

کین زمان شمشیر کین برترك ترکان آزمای

دردیار ترکمان ني ترکمان نی ترك مان

خاك بستر لعل کـرد از تیغ مینارنك شاه

خاك ار من تا در موصل ز خون ترکمان

خواند بر گیتی بذکر نصرت سلطان اویس
مشتری زین گنبد فیروزه منشور امان (۱)

این فتح تمام نبود ترکمانان در صحرای موش از محال دیار بکر اجتماع کردند اویس بدانجا راند و ترکمانان را شکستی فاحش داد (۲)

خصم تو ماری است کوجست بصحرای موش
مور حسامت چنین مار فراوان گرفت

و دارائی آنها را غارت کرد.

گر چه برگی و زری بسیار حاصل کرده بود
دشمن از باد هوا چون شاخ گل در مهرگان
عاقبت بگذاشت برگ و بار خود را پیش تو
برگ ریزان و زر افشان جست چون باد خزان

پس از فتح فارس که در جای دیگر ذکری از آن خواهد آمد منازعات اویس با امیر ولی قابل ملاحظه است این شخص بعد از کشته شدن طغای تمور خان (۳) در مازندران و گرگان و قومس استقلالی یافته

---

(۱) در نسخه مسجد سپهسالار در حاشیه این قصیده: آمد از ملك ملا بك دوش مرغی نامور ❀ بسته بر بال همایون نامه فتح و ظفر ـ عبارت ذیل دیده میشود: این قصیده وقتی که پادشاه بجنك ترکمان رفته و ظفر یافته انشاء کرده شده و شاه این قصیده را مفتاح الفتح نام کرده پنجهزار دینار از غنیمت صله فرمود از فعل (انشاء کرده شد) و [صله فرمود] چنین بنظر میرسد که عبارت حاشیه از خود سلمان باشد

(۲) صاحب شرفنامه این جنك را در سنه ۸٦٦ قید کرده و سلمان ذکر آن را با فتح فارس ٧٦٥ یکجا آورده است

[۳] براي تفصیل بروضة الصفا وحبیب السیر واحوال ابن یمین فریومدي رجوع شود

و گاهی بری وساوه دست میانداخت و قزوین را تهدید می کرد سلطان اویس در سال ۷۷۲ او را تا سمنان عقب نشاند دو سال بعد امیر ولی تا ساوه پیش آمد و بعد از قتل و غارت بسیار که در نتیجه آن مولد سلمان خراب گشت مبارکشاه ساوجی (۱) دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد تا راضی به مراجعت شد • سلمان راجع بفرارمیرولی در یك قصیده اویس را تهنیت میگوید و در قصیده دیگر شرح خرابی ولایت خویش را با زبانی تأثر انگیز از قول غارت شدکان ساوه بیان میکند (۲)

ساوه شهري بود بل بحری پر از گوهر که بود
اصل او از معجز مولود احمد یادگار
خواجکان مالدار معتبر در وی چنانك
هر یکی‌را همچو قارون‌بود صد سرمایه‌دار (۳)
خواجه شد بي اعتبار و مال شد مار سیه
ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار (٤)
آنکه مهتر بود و بهتر بر سر سیبی بچوب

---

۱ سلمان را در مدح این شخص قصیده ایست باین مطلع : میر فخر الدین مبارکشاه کز تعظیم او فخر دارد در زمان او زمین بر آسمان

۲ بعضی از ابیات این قصیده در تاریخ نگارستان نقل شده است

۳ معنی سرمایه دار در آن عهد با معنی که اکنون داردقابل دقت و مقایسه است

٤ این مصراع نیم بیت از مطالع یکی از قصاید حکیم سنائی است

پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار

همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر

وانکه از بی طاقتی بر خاك میمردند زار

آنکه از صد دست بودش جامه چون سرو اینزمان

دستها در پیش و پس دارد زخجلت چون چنار

در این قصیده اشاره بوبای عظیمی میکند که در سال ۷۷۱ تبریز و ولایات شمالی را فرو گرفت ۰

عین گستاخی است گفتن درچنین حضرت بشرح

آن چه در وی رفت از قحط و وبا پیرار و پار

از مد نظر تاریخی و ادبی ومخصوصاً احوال اجتماعی در آن زمان قصیده فوق سزاوار دقت و مطالعه است تحقیقاً معلوم نیست در مدح سلطان اویس سروده شده یا یکی از حکام قزوین وسلطانیه لیکن چون دو سال بعد از وبای معروف تبریز و غیره است (۱) درست مقارن حمله امیر ولی بساوه میشود یعني سال ۷۷٤ ه ق ۰

علاوه برفتوحات ولشگر کشی های اویس که در قصاید سلمان انعکاس یافته وقایع خانوادگی نیز در اشعار او دیده میشود عروسی سلطان که بعد از ۷۷۰ واقع گشته درین قصیده تبریك گفته شده است

---

[۱] در سنه احدی وسبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سیصد هزار کس فرو رفتند و در بعضی تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علي الراوی که کثرت مردم آنولایت در مرتبهٔ بود که بعد از تسکین و با معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد (روضة الصفا جلد پنجم ص ۱۷۰)

دو در درج دولت داشت این پیروزه گون طارم
سزای افسر شاهی صفای جوهر عالم

واین عروسی غیر از مزاوجت اوست با حاجی ماما خاتون که قبل از ۷۵۷ صورت گرفته است تولد فرزند سلطان اویس را در این قصیده تبریك میگوید •

زکان سلطنت لعلی سزای تاج شد پیدا
که لؤلؤ باهمه لطف از بن گوش آمدش لالا



سلمان چند نفر از وزرای شیخ حسن و اویس را نیز ستوده است

خواجه شمس الدین زکریا داماد و خواهر زاده خواجه غیاث الدین محمد ابن رشید الدین فضل الله معروف در ۷۳۷ بوزارت شیخ حسن رسید و این انتخاب محض استمالت باز ماندکان خواجه غیاث الدین بود •

سلمان در مدح او قصاید بسیار دارد من جمله •

خواجه شمس الدین زکریا آنکه نامش کرده اند
دامن آخر زمان را برطراز آستین

شرح حال این وزیر در جائی مفصلاً و مستقلاً دیده نشد در سنه ۷۵۷ نیز یکبار دیگر پس از مدتی معزولی بوزارت سلطان اویس نایل گشت چنانکه سلمان دربن قصیده پس از ستایش اویس گوید

از پی ضبط امور مملکت امروز کرد
سایه حق خواجه شمس الدین زکریارا گزین

این شخص در سال ۷۷۷ هنوز زنده بوده و محترم میزیسته است و محض خاطر او برادرش نجیب الدین و پسرش اسمعیل را وزارت و حکومت بغداد داده اند تفصیل محصور شدن نجیب الدین در اصفهان و سپس مقرب حضرت سلطان

اویس گشتن و واقعه قتل اسمعیل در بغداد (سال ٧٨٠) و همچنین شرح حال سایر وزراء سلطان اویس از قبیل خواجه مرجان که در بغداد حاکم بود و یاغی و مغلوب گشت (٧٦٧) و سلطان شاه خازن که در همین سال حاکم بغداد شد و در ٧٧٥ بدرود زندگانی گفت و خواجه سرور که پس از وی حکمران بغداد گشت هر چند روابط نزدیك با سامان دارند ودر مدح آنها قصاید وقطعات چند در دست است محض احتراز از اطناب حذف میشود - حالات آنها ووقایعی که در ایام حکمرانیشان رخ داده مانند طغیان دجله و هلاك شدن چهل هزار نفر و خرابی قسمت اعظم بغداد در حبیب السیر بتفصیل مسطور است و نقل آن ها باعث طول مقال است برای اشخاصی که شرح ملخصی را طالبند تاریخ بغداد تألیف کلمان هوار فرانسوی خالی از فایده نخواهد بود



فصل ششم

سلمان و پادشاهان آل مظفر

از وقایع زمان اویس که تا اندازهٔ مربوط بحیات سلمان ساوجی است قضیه نفاق شاهزادکان آل مظفر را باید شمرد که نفوذ جلایریه را در فارس و اصفهان پیشرفت داد بقسمی که حواله حقوق سلمان رابعهده عمال مملکت فارس صادر می کردند.

امیر شیخ ابواسحق اینجو که در فارس حکومت داشت از امیر مبارز الدین محمد آل مظفر و پسرش شاه شجاع شکست یافت چند سال در اصفهان و لرستان سرگردان بود عاقبت باامیر شیخ حسن ایلکانی پناه برد که آق بوقارا چنانکه مذکور شد بکمك او فرستاد. عاقبت ابواسحق در اصفهان گرفتار و در شیراز مقتول شد. آل مظفر برفارس واصفهان و یزد حکومت یافتند در ۷٦۰ ـ امیر مبارز الدین چنانکه گذشت آذربایجان را گرفته و بشیراز برگشت پسران او شاه شجاع وشاه محمودوی را از سلطنت خلع کرده میل در چشم کشیده محبوس ساختند خواجه حافظ بمناسبت اینواقعه فرموده است:

آنکه روشن بد جهان بینش بدو   میل در چشم جهان بینش کشید

خواجه سلمان نیز همین موضوع را بنظم آورده است

آنکه از کبریك وجب میدید   از سر خویش تا بافسر حور

وانکه میگفت شیر ~~معرکه~~ شرزه من ام   ~~دولت شاه ساخت آورا کور~~

قوة الظهر پشت او بشکست   قرة العین کرد چشمش کور

تا بدانی که با سعادت و بخت   بر نیـاید کسی بمردی و زور

چون پدر نابینا و زندانی شد و ملك بر شاه شجاع پسر بزرگتر قرار گرفت محمود برادر خود را حکومت اصفهان داد عاقبت بین دو برادر بهم خوردو نزاع در گرفت • محمود بسلطان اویس پناهنده شد و از او استمداد کرد • خواجه سلمان در مدح محمود قصیدهٔ دارد که در طی آن اظهار تأسف مینماید از اینکه با وجود نزدیك شدن امیر سعادت ملاقات او را نیافته است

قطب چرخ پادشاهی شاه محمود آنکه بست   آسمان بر درگه قدرش نطاق چاکری

بر سر خصم تو آمد تیغ و گریان شد بر او   با همه آهن دلی ایام گفتش خون گری

بنده کاندر حضرتت را از دل و جان روز و شب   مادحست این بنده چون محمود با زاعنصری

بنده با قرب جوار از حضرتت محروم ماند   چون کنم چون با قضای آسمانی داوری

سایه ام افتاده از خورشید محروم ار چه هست   سایه را همسایگی با آفتاب خاوری

چون این پناهندگی محمود و نزدیك شدن ببغداد در سال ٧٦٥ بوده است و در آن اوقات سلمان درد چشم و درد پا داشته گویا محرومیت او از دیدار محمو بواسطه همان امراض بوده است و در قصیدهٔ که چندی بعد بمناسبت عروسی شاه محمود سروده بدرد پای خود اشاره میکند

سلطان اویس که مملکت خصم را میل داشت تجزیه کند و دست دو برادر را بخون یکدیگر آغشته سازد و کشوری را بدست دیگران تحت اختیار آورد لشکری بمحمود داد که از برادر احقاق حق کند و سلمان راجع باین سیاست اویس گوید

دولت نیست آنکه هیچ مور نیازرد ازو   لیك بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت

این لشگر که در تحت قیادت چند نفر از امرای مغول فرستاده شد شاه شجاع را در شیراز محصور و عاقبت فراری کرد و تمام فارس و عراق عجم را باختیار محمود داد ود رحقیقت بممالك اویس ملحق ساخت سلمان دراین موضوع گوید

دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت ماه سرسنجقش سرحد کیوان گرفت
از طرفی دولتش لشگر دیوان شکست از طرفی لشگرش ملك سلیمان گرفت
از فرح فتح فارس مطرب عشق دوش این غزل تر نواخت راه صفاهان گرفت

وپس از یك غزل وتجدید مدح

معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال نسخه این سرغیب خاطر سلمان گرفت

همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تادره هرموز بسال خمسه و ستین وسبعمایه گرفت (۱)

در این موقع اویس بقدری قوت یافته و دوبرادر چنان ضعیف شده بودند که هر دو بخیال جلب توجه سلطان اویس افتاده خواستند بوسیله وصلت تقرب حاصل کنند ، هریك شخصي وازد سلطان فرستادند ودختر اویس راخواستگاری

---

[۱] در حاشیه دیوان مسجد سپهسالار که بنظر نگارنده اقدم نسخ است راجع باین قصیده بخطی غیر از خط متن چنین دیده میشود : « این قصیده وقتی که شاه ملك فارس وهرمز فتح کرد برای تاریخ گفته شد . شاه شش هزار دینار تشریف فرمود . » از این کلمه (گفته شد) شخص گمان میکند که عبارت مذکور را خود شاعر نوشته باشد .

کردند(۱) شاه شجاع کاغذی باویس نوشت «چنان که اقران لیکدیگر نویسند» ولی شاه محمود خواجه تاج‌الدین محمد را اختیار داد که هرچه سزاوار میداند از جانب او بگوید وبنویسد این بود که کار محمود بواسطه تملق گوئی نماینده او پیش افتاد وبشرف وصلت نایل آمد وفرستادهٔ شاه شجاع ناکام مراجعت نمود. قصیده سلمان در موضوع این عروسی ذیلاً درج میشود

آسمان ساخت در آفاق یکی سور وچه سور
که از آن سور شد اطراف ممالك مسرور

مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی
بسرا پرده حم دولت وتشریف حضور

قطب دین شاه فلك مرتبه محمود که اوست
بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

نه چنان راست نهادی تو صفاهان و عراق
که کس از راهزنان نالـه کند جز طنبور

صورت دولت فتحی که ترا روی نمود
نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور

---

[۱] مورخین اتفاق دارند براینکه دختر اویس راخواستکاری کرده اند ولی درین تاریخ اویس ۲۸ ساله بوده و بعید مینماید که دختری قابل عروسی داشته باشد در عنوان قصیده (آسمان ساخت در آفاق یکی سور وچه سور] چنین نوشته شده: «عروسی‌دندی سلطان خواهر سلطان اویس باشاه محمود مظفری» نسخه که این عنوان را دارد در ۸۷٤ تحریر شده و با اصل واقعه ۱۱۰ سال فاصله دارد دندي خاتون چنانکه در فصل سوم نوشتیم معروف زمان خود بوده وبعید نیست که شاهزادگان آل مظفر وصلت با او را خواستار شده باشند.

خواجه تاج الحق والدين محمد الحق　　سعی ها کرد درین باب بغایت مشکور
دری از بحر بزرگی بکنارت آورد　　که چنان در نتوان یافت دراسداف دهور
در سرم بود که بردرگهت آیم به نثار　　کنم این گوهر منظوم بر آن در منثور
درد پا مانع درد سر من گشت بدین　　چشم دارم که مرا لطف تو دارد معذور

این محرومیت از خدمت سلطان را از صلات و انعامات محمودی بي نصیب نگذاشت ازاصفهان بارتحف وهدایا بامراسله مودت آمیز نزد سلطان گسیل گشت وسلطان در جواب قصیده ذیل را تقدیم کرد و از عقد اتحاد بااویس اورا تبریك گفت :

سحری پیك نسیم آمد واز خاك درش　　مردم چشم مرا کحل سپاهان آورد
باباز از طرف بارگه محمودی　　مژده مرحمت و تحفه احسان آورد
آن نبی‌خلق که نامش چونبی محمود است　　با وجود عظمت یاد ز سلمان آورد
ای خدیوی که بتکلیف و ارادت تقدیر　　طوق فرمان تو در گردن کیوان آورد
پشت ملك است برای تو قوی تا رایت　　روی دربارگه دولت سلطان آورد
ابر دستي نظر از تربیت دریا یافت　　آفتابی مدد از سایه یزدان آورد

تا اویس زنده بود و شاه محمود حیات داشت آل مظفر زیر دست جلایریه بودند لیکن در سال ٧٧٦ اویس و دامادش محمود وفات یافتند (١) و شاه شجاع از دو دشمن بزرك آسوده گشت . برای گرفتن انتقام بآذربایجان روی نهاد سلطان حسین پسر اویس تاب مقاومت نیاورده فرار کرد شاه شجاع در شهور سنه ٧٧٧ بـه تبریز وارد شد . سلمان در تهنیت ورود او

[١] وفات محمود ٩ شوال ٧٧٦ در اصفهان

قصیدهٔ ساخت :

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد بومی که بودش روبویرانی

زهی منت که باز آمد بجوی مملکت آبی ز حد تیغ سلطانی بفضل فیض یزدانی

شهنشاه قدر قدرت شجاع عالم عادل که عدلش بر جهان دارد حقوق منت جانی

مبارک بادو میمون بادو فرخ باد و فرخنده بر آذربایجان ظل ظلیل ظل سلطانی

صاحب حبیب السیر می نویسد که شاه شجاع مطلع و بعضی از اشعار این قصیده را نه پسندید و سلمان قصیده دیگر تقدیم داشت

سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

خضر لقای سلیمان بساط شاه شجاع که قفل بر در دروازه سکندر زد

چنان ز ملك برانداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کبوتر زد

سریر سلطنتت بارگاه عدل افراخت حسام معدلتت گردن ستمگر زد

چو دید صبح صفای دلم بمهر شما چه سرد خنده که بر آفتاب خاور زد

شاه شجاع را از این قصیده دوم بسیار خوش آمد و فرمود: « ما آوازه سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم سلمان را از آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و حافظ یوسفشاه را مساوی و خواجه شیخ را متناقص » (۱) حافظ یوسفشاه صاحب نغمات داودی بود • خواجه شیخ کججی کججانی (۲) از مشایخ و علمای تبریز است

بعد از سه ماه شاه شجاع از تبریز مراجعت کرد و بادرد پا و شدت سرما بشیراز رفت در این مراجعت دختر اویس را برای پسر خود زین العابدین عروسی کرد •

---

[۱] روضة الصفا

[۲] این اسم را کججانی با تقدیم جیم معجمه و کحجانی بتقدیم حاء مهمله نیز ضبط کرده‌اند

(از هستی سلمان چو بجز نام نماند)
(سلمان غرض آنست که ماند زتو نامی)

فصل هفتم

دارائي

محققاً سلمان در ساوه ملکی موروثی داشته است و عائله او قبل از انتقال ببغداد از آن ممر معاش میکرده اند ·

خواجه علاء الدین پدرش که نزد بزرگان زمان صاحب جاه و عزت بودودر رشته استیفا و اعمال دیوانی خدمت میکرد البته سرمایه ملکی بهم زده وصاحب چیز بوده است ولی نه از نام مزارع سلمان اطلاعی بدست می آید و نه از مقدار عایدی سالیانه و نه از سایر عواید او (۱)

در این موقع که عراق عجم سرحددولت های کوچك بشمار می رفت وهمیشه از ملوك اطراف خرابی میدید ساوه نیز آباد نمانده و املاك سلمان فوايد سابق را نمیداده است بقسمی که شاعر مجبور شد وطن دوېم خودرا بغداد قرار دهد

گفته شد که ساوه از غارت های طغای تمور خان ودست برد های پی در پی امیر ولی چه کشید · در اشعار سلمان نیز اثری از این چپاول ها دیده میشود غیر از قصیده مفصلی که قبلاً منتخبی از آن مذکور شد ابیات ذیل نیز حاکي از اوضاع آن ولایت است

---

[۱] از اینکه بعدها باصرار ده ایرین را از سلطان اویس خواسته است معلوم میشود نظر بهمسایگی یا قرب جوار آن قریه با علاقه شخصی خودبوده · واز اینقرار حدس میتوان زد که مزارع او نیز در طرف شمال شرقي ساوه واقع بوده است

بعد سی ساله سفر باز ز بغداد مرا　　بعراق آرزوی مولد و منشا آورد
در عراق آنچه من ازظلم و تعدي ديدم　　شرم دارم ز بان بعضی از آنها آورد
گریه بیوه زن و اشك يتيمان عراق　　ای بسا آب که درد یده خارا آورد

این بود حال عمومي آن ولایت طبعاً سلمان که از طرفداران دولت جلایریه بود و خود در بغداد زندگی میکرد در موقع حمله دشمنان سلسله مزبوره بر ساوه مصون از تعرض نمی ماند بلکه علاقه او بیش از دیگران صدمه میدید رباعی ذیل از اینقسم صدمات شکایت میکند:

سلمان زرو اسب و جو و بارت بردند　　سرمایه روز و روز کارت بردند
بعد از همه چیز داشتي وقتی خوش　　آنوقت خوشت نیز بغارت بردند (۱)

لطمه دشمنان مهاجم و همشهریان حسود متعصب که تحمل آزادی فکر و وسعت مشرب او را نمیکردند توقف ساوه را برسلمان ناگوار میساخت چنانکه اگر وقتی بآن شهر میآمد از دست دشمنان خارج و حساد داخل که در صدد آزار او بر میآمدند مجبور بشکایت و فرار و بالاخره جلای وطن میشد

آنچه سلمان برده است از اهل دین اندر عراق
کافرم در چین گر از کافر مسلمان می برد

بقسمی که از ولایت گریخته و بممالك دور دست پناه میبرد . این قطعه را که گویا در سی سالگی (۷۳۹) خطاب بشیخ حسن نویان ساخته و در آن اشاره به ثروت و نعمت شخصی خود و علت جدائی از ولایت والتجای بحضرت او کرده است عیناً نقل مي نمائیم :

-۱- راجع بغارت زدگی یا تنگدستی سلمان بفصل چهارم مراجعه شود

سپهر مرتبه شاها ز حال و قصهٔ خویش حکایتی بجناب تو میرود اعلام
مرا بفضل الهی ز دولت شاهی گذشت مدت سی سال روزگار بکام
کمان چرخ مرا در نهاد بر چون تیر ز خانه خودم افکند دور و دشمن کام
ببارگاه رفیع تو التجا کردم که هست قبله ایام و کعبه اسلام
ولیک از سبب آنکه نیست چون دگران مرا بعادت معهود زین و اسب و غلام
درین دیار ز بی حرمتی چنان شده ام که خود نمیدهدم هیچکس جواب سلام
ضرورتست بسوی عراق کردن روم مرا چو نیست ببغداد وجه سفره شام

در نتیجه این قطعات و مخصوصاً قصاید غرائی که در مدح شیخ حسن می ساخت از طرف او باخذ وظیفه مرتبی نایل گشت چنانکه تا آخر عمر دلشاد خاتون مرتباً رسیده و پس از او نیز با مختصر نقصانی که از طرف مستوفیان درآن وارد میآمد باو واصل میگشت

خدایگان سلاطین امیر شیخ حسن که باد حکم و مرادش همه روان و روا
یکی که مدت ده سال میرود تا من درین دیار زبان بر گشاده ام به ثنا
زفاضل صدقات تو بود در دیوان بنام بنده ازین پیش مبلغی مجرا
سه سال شد که از آن کرده اند بعضی کم وز آن کمی شده افزون شماتت اعدا
پس از ملازمت ده دوازده ساله پس از رساله پنجه قصیده غرا ...

هر قدر سلاطین در حق او محبت میکردند وزراء و نواب دیوان بر سخت گیری و همچشمی افزوده ودر رساندن وظیفه بیشتر تعلل میورزیدند . سلمان در غیاب سلاطین که غالباً در سفر و جنگ و دور از پایتخت بودند گرفتار وزراء و حکام میشد و در مدح آنها نیز خاصه خواجه شمس الدین زکریا و پسرش خواجه وجیه الدین اسمعیل قصاید و قطعات بسیار دارد و احترام بی

نهایت کرده است که شاید از سخت گیری بکاهند و در مرسوم سلطانی تقلیل روا ندارند ولي وزراء طماع چندان بالتفاتش نکرده ومعني را در آن کسری میدانستند که بنفع خود در حقوق سلمان وارد میآوردند

هلال غره دولت وجیه دولت و دین — که با ضمیر تو خورشید را ضیا نبود
هلال خواندمت زانکه زاده شمسی — وگر نه نام قمر شمس را سزا نبود
محقری که کریمی خصوص باچو مني — کنند روانه تو باطل کنی روا نبود
طمع بود شعرا را ز اسخیا لیکن — توقع از شعرا رسم اسخیا نبود
در آرزوي ثنای منند پادشهان — چرا جناب ترا رغبت ثنا نبود

و چون جوابی نشنید این قطعه را ارسال داشت

وجیه دین محمد امیر اسمعیل — که رزق خلق خدارا کف تو گشت دلیل
بسان قطعه یاقوت قطعهٔ منظوم — که بود بر گهر نجم ثاقبش تفضیل
بحضرت تو فرستاده وعطای جواب — نیافتم که به پیش من آن عطاست جزیل

این وزراء نسبت باو از هیچ نوع سختی فروگذار نمیکردند و حق دانش او را نمي گذاردند چنانکه سلمان راضی میشد او را بدرجه یکی از ساده ترین ملازمان و بی سواد ترین مردمان بنوازند و تربیت کنند لیکن موفق نمیگشت بوزیری خطاب میکند

مرا زجنس دگر نوکران ساده شمار — از آنکه باز ندانند شعر را ز شعیر
ببین کز آنکه بدیشان رسید دریکماه — بمن رسید درین چار ماه عشرعشیر

شکایتش فقط از نرسیدن انعام نبود بلکه از ضبط وتوقیف تیولات و املاک مرحمتی سلطان نیز بوزیر عهد داوري میبرد •

زهي آصف صفاتي کز کفایت — ترا ملك سلیمان در نگین است

دور سمك داشت در بغداد وواسط　　رهی کز بندگان کمترین است
نجس کرد آن یکی را خواجه طاهر　　که با خلق خدا دایم بکین است
یکی را خود یمین الدین بر آنست　　که حاصل کرده از کدّ یمین است
نمیدانم که در رسم من افتاد　　خلل یارسم این دیوان چنین است
من این مستوفی نحس نجس را　　اگر طاهر تر از ماء معین است
سزائی میتوانم داد لیکن　　نظر بر خواجه روی زمین است
باستخلاص او پروانه فرمای　　که چون شمعم زبانی آتشین است

وچون وزراء توجهي بحال او نمیکردند با تلخکامی تمام میگفت •

خدا یکانا یك بار گی بیفتادم　　زضعف حال تو با حال من نیفتادی
قبول کردهٔ از بنده کش کنی آزاد　　بجان خواجه که دیشب نخفتم از شادی
پس از غلامی دو ساله گشته ام راضی　　ز بند گیت بیك سطر خط آزادي

بعد از نا امیدی از طرف وزراء شکایت بشخص سلطان میبرد •

شاها وزرائی که امیران امینند　　بی وجه مرا در پی خود چند دوانند

وبرای خلاصی از چنك عمال دیوان و اثبات استحقاق خود در معافیت از ماليات وساير عوارض واجحافات قطعه ذیل را تقدیم داشته است

قلت مال و منال و کثرت اهل و عیال
قرض دارو بی نوا کردند ناکاهان مرا
من که زر در غره مه میکنم چون ماه قرض
سلخ ماه از بی زری بایدشدن پنهان مرا
جو بجو از من بوجه مکسب زر بستدند
وجه مرسومي که مجری بود در دیوان مرا

بايمالم كرد خواهند اين خدا وندان مالى

خسروا بهر خدا ازدستشان بستان مرا

بابوامي يا با نعامي بهر وجهى كه هست

رحمتي فرما كه زحمت ميدهند ايشان مرا

و از اينكه عمال ديوان انعامات ملكه را از وى مطالبه نموده اند چنين شكايت مي كنند

خسروا بلقيس ثانى آنك مهد عصمتش

در جناب قدس بالاثر زمهد مريم است

كرد در حق من احساني و تنها حق او

نيست بر من بلكه برمجموع خلق عالم است

نايبان يك نيمه زر دادند ازآن نيمه برات

كافرم زآن وجه اگر باقي مرا يك درهم است

نيست بر من حبهٔ باقى و برديوان مرا

مبلغى باقى است باقى راى عالي حاكم است

گـاه از تعلل وزراء مستقيماً بخود ملكه عرضحال ميدهد

خورشيد طلعتا وزراى تو وجه من اكنون سه ماه رفت كه تدبير ميكنند

حكام شاه وحكم اميرست ومن عزيم وجهى است دادنى بچه تاخير ميكـنند

كنون بلطف خويش ازايشان سؤال كن تاخود در اين قضيه چـه تقرير ميكنند

علاوه برسختگيرى وتاخير عمدى نواب ديوان خود سلمان نيز در بر انداختن وجه مستمرى كمك كـرده وهنوز ماه بپايان نرسيده بوجهى جديد احتيـاج يافته وقسط آينده را مطالبه ميكرد :

وجه مرسومی که سلطانم معین کرده است
جو بجو مستغرق است امسال و حالا هیچ نیست
آن محقر چون دهان شاهدان آوازه
داشت لیکن چون نظر کردیم پیدا هیچ نیست

انعامات شاه و ملکه طبعاً خیلی قابل توجه بوده است که شهرتش در اطراف پیچیده و حسد شعرای معاصر را تحریک میکرده است این صلات عبارت از نقد و جنس و خلعت و چارپایان سواری و غیره بوده است از جمله سی عقد صدکانی که خود اظهار میکند و برای اخذ آن و رهائی از چنگال مستوفیان و نواب دیوان قطعه ذیل را سروده است

تا شنیدم از زبان صادق القولی که شاه
بر زبان سی عقد صد کانی بنام ما براند
با دل خود گفتم ار چه بیش ازین بودت طمع
دولت شه باد چتوان اینقدر حالا براند
دوش گفتندم یکی از نایبان حضرتش
مبالغی کم کرد از آن باقیش بر ابنا براند

علاوه بر انعامی که شاه بمیل خود میداده سلمان تقاضا های پی در پی میکرده است

خیمه و زین است و اسب و جامه اسباب سفر
جز دو اسب لاغري بابنده زینها هیچ نیست
نوکرانی نیز نیکو دارم اما هیچ یك
بر سرش دستار و در تن جبه در پا هیچ نیست

لاجرم از گفتگوی نو کران در خـانه ام

جز حدیث شر و تشنیع و تقاضا هیچ نیست

زیر و بالا چون نگوید مردکی کش روز و شب

جز زمین و آسمان در زیر و بالا هیچ نیست

و در تقاضای اسب

پیاده رخ بره آورده مانم از حیرت	تو شهسواری اسبی بمات باید داد

در وصف اشترانی که باو داده اند و شکایت از لاغری و پیری آنهـا قطعهٔ دارد که شعر اول این است

دادند اشتری دو سه نواب شه مرا	شـادان شدم از آنك مراچارپابسی است

قصه لگن زر که در تذکره دولت شاه دیده میشود نمونه از اخاذی و حسن طلب سلمان است ·

« گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی را با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رسانید و صباح فراش لگن زر طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد ·

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز

گر لگن میطلبد شاه ز من میسوزم

چون سلطان این بیت بخواند خندید و گفت از خانه شاعر طامع بیرون آوردن لگن مشکل است و آن لگن را بدو بخشید »

بعد از وفات دلشاد ، شیخ حسن و شاهزاده اویس باو چیز میرسانیده اند ولی استراحت وعزت سلمان در ایام سلطنت خود اویس کمال یافت · این شاهزاده

که‌از کودکي با سلمان انس گرفته بود چون در ۱۹ سالگی صاحب اختیار مملکت گشت احترام و انعام سلمان را مضاعف ساخت • صاحب تذکره هفت اقلیم می نویسد : « خصوص سلطان اویس ایلکانی که گرد دلجوئی او بیشتر از دیگر ممدوحان بر آمد و همگی توجه و التفات را بر صحبت و مجالست او وقف نمود و انواع رعایت را بر روی روزکارش بر گشود چنانکه از متاخرین هیچکس را آن نسبت و ثروت دست نداده » با همه این توجهات کاهی از بس وزراء و عمال در حق سلمان سعایت میکردند که شاه راضی میشد و ظیفه اورا دیر بدهند یا بولایات بعیده حواله کنند چنانکه پس از ۷۶۵ که فارس در اختیار جلایریه ودست نشاندکان آنها در آمد وجه مرسوم سلمان را بعهده فارس نوشته که شاعر خود رفته وصول نماید :

خدا یکانا چون شد اشارتت که رهی
بملك فارس به تحصیل وجه زر برود
گمان بنده نبد آنك بعد چندین سال
ز در گهت بچنین کار مختصر بروه
اگرچه رفتن او هرچه دیر تر بکشید
کنونکه میرود آن به که زود تر برود
بساز کار من امروز زانکه میترسم
که گرد و روز بهانم یکی دگر برود

قطعات بسیار شیرین و دقیق در دیوان او هست که نکات دلپذیر یا مضحك در بر دارد ولی از ذکر آنها خود داری میشود

در دآمد وگرد من زهر سو بنشست
که برسر و چشم و کلاه بر رو بنشست
چون دولت کار او بپایان برسید
آمد باد ب بهر دوزانو بنشست

فصل هشتم

امراض و مسافرت های سلمان

سلمان عمر هفتاد ساله را بیشتر در نعمت و آسایش بسر برده • لیکن امراض مزمنه نصف ایام حیات او را تلخ ومضطرب ساخته اند ،مدتي در زمان سلطنت اویس وقتی که از بغداد بساوه رفته بود گرفتار تب گشته و معلوم میشود از این عارضه بسیار ضعیف و رنجور شده است •

پادشاها چه دهم شرح که بیماری و ضعف   چه بلا دور ز حضرت بسر ما آورد
تب هر روزه و سرمای زمستان نگذاشت   هرچه آورد بروبم تب و سرما آورد

از این کسالت های جزئی گذشته امراض طولانی او را بزحمت انداخته بودند • ازجمله پا درد سختی که حرکت را برایش دشوار کرده بود این درد از زمان حیات دلشاد خاتون موقعی که سلمان بساوه سفر کرد بر وي عارض گشت و او را چنانکه دیدیم از مراجعت در سر موعد مقرر باز داشت چون این مسافرت قبل از ۷۷۵ اتفاق افتاده تقریباً ابتدای این عارضه معلوم میگردد این مرض گوئي

هیچ او را ترك نکرده است زیرا که در سال ۷۵۹ نیز که سلطان اویس تبریز را فتح کرد همین مرض سلمان را از التزام خدمت شاه باز داشت

در متجاوز از بیست قصیده و قطعه دیگر که شامل مدح سلطان اویس و معاصرین او است از این درد شکایت میکند معلوم میشوددر اغلب سنوات سلطنت اویس این درد رفیق او بوده است اما آنچه تحقیقاً تاریخش معین است بعد از سنه ۷۵۹ سال ۷٦۵ یعنی هنگام پناهندگی شاه محمود مظفری است (فصل ششم

از اینکه سلمان هر چند سال یکبار بمناسبتی از درد پای خود شکایت میکند دوام مرض محقق میشود و از اینکه در هر مورد یقین می نماید که چند ماه است باین درد مبتلا گشته معلوم میشود مرض مزبور بدفعات حمله آورده و پس از مدتی تسکین ناگاه از نو ظهور میکرده است وسلمان حملات این مرض مزمن را مثل بروز ابتدائی جلوه میداده است مثلاً در این قصیده گوید ۰

شاها چهار ماه تمام است تا مرا — دور از سعادتت مرضی گشته آشکار
هم درد پای دارم وهم دردجسم وچشم — با آنکه هرسه عذرمرا هست خواستار
سلمان بجای پای ز سر ساختی قدم — گر داشتی بعزم درت دست اقتدار

این قصیده بعد از سنه ۷٦۰ سروده شده و قصیده فتح تبریز فقط یکسال قبل از این تاریخ و دیدیم که در آن قصیده شروع مرض را هشت ماه قبل ذکر کرده ۰ علی ای حال ابتدای دردپا در این حدود نبوده و چند سال باید جلو تر رفت ۰

این حملات تا اواخر عمر او را اذیت میکردند هر چند سندی در دست نیست که مرك او را بیکی از امراض منتسب سازد ولی میتوان گفت که این درد ۲۰ ساله در مرك او بی تأثیر نبوده است بهر حال در اینکه تا زمان پیری با او

رفیق بوده شکی نیست

در سر من جز هوای دستبوست هیچ نیست
لیك درد پـا و پیری منع چـاکر می کنند
پیری و فقر و درد سر و قرض و درد پـای
امروز داده اند بهـم هر چهـار دست

در قطعهٔ که تقاضای عزلت گزینی کرده و طبعاً در حدود ۷۷۳ سروده شده این شعر بنظر میرسد که ثابت میکـنند تا ۶۷ سـالگی لا اقل باین درد مبتلا بوده است ۰

علت پیری و درد پاو ضعف جسم و چشم میبرد درد سر من بنده را از خدمتت

☆☆☆

در اشعار فوق دیدیم که از درد چشم نیز اشارت رفته است این مرض ثانی نیز مدتی دراز او را رنج میداده است ۰

چشم زخمی رسید نا کاهم درد چشمم زراه باز افکند

از ابیات فوق دوام این درد نیز محقق میشود زیرا که بادرد پا دوش بدوش میرفته ولی ابتدای آن معلوم نیست راجع بعلت این درد چشم هر چند بطور تحقیق نمیتوان سخنی راند ولی حدس قریب بصحت میتوان زد که عـلاوه بر مطالعه بسیار علتش مسافرت هائی است که از بغداد بـآذربایجان و بالعکس میکرده این دو ولایت که هوای بسیار مخالف و متضاد دارند حال چشم او را از اعتدال برده اند ۰ سلطان اویس که انس و اعتماد و محبتش را نسبت بسلمان ذکر کردیم ۰ غـالباً در این دو ولایت سفر میکرد و سلمان را از خود دور نمیگذاشت بقسمی که هر جا شاه میرفت شاعر نیز همراه او روانه میشد ۰ اسفار

سلطان اویس در اواخر عمر از روی تفریح و برای ییلاق و قشلاق بود لیکن در اوایل امر که آذربایجان در تصرف اخی جوق و سایر امرای محلی بود سفر های او صورت لشگر کشی بخود میگرفت غالباً بیمقدمه و بیموقع حرکت لازم میشد سلمان نیز قبل از آنکه بهانه بدست آورده و از حضور عذر بخواهد مجبور برفتن بود و از صدمات راه وموافقت لشگر و تغییر هوا در عذاب مي افتاد گاهی در تابستان که هوا •

چنان بد که شمشیر چون قطره آبی　　فرو مي‌چکید از کف مرد ضارب

مجبور میشدند صحرای سوزان بین النهرین را طي کنند و گاهی در زمستان سخت از فلات آذربایجان می گذشتند سلمان در وصف زمستان آذربایجان گوید •

ز سیم برف زمین شد چو قلزم سیماب
بیاو کشتی دریای لعل را دریاب
ز اسب سرخ مي افتاده است زال خرد
چه‌جای زال که رستم بیفتد از سرخاب (۱)
فلك كبود شد و آفتاب مي لرزد
ز ابر گرچه نهادند هر دو در سنجاب

در چنین فصلی سلطان عزم بغداد میکرد و سلمان هر چه کوشش مینمود که از ملازمت رکاب باز ماند مفید نمی افتاد چنانکه در پایان قصیده فوق گوید•

[۱] کوه سرخاب تبریز را که مدفن خاقاني و ظهیر وشاهفور اشهری است مقبرةالشعراء لقب داده اند [دولتشاه]

سپهر مرتبه شاها چو رفت فرمانت
که بنده باز نماند ز پای بوس رکاب
اگر چه برگ و نوائی نداشتم لیکن
شدم بحکم اشارت مصاحب اصحاب

صدمات این اسفار پای و چشم او را بدرد آورد و سلمان علت درد چشم خود را چنین بیان میکند

شدت سرمای قوس آورد چشمم را به تنك
زانکه زخم سهم قوسی بی محابا میرسد
چشم من کرده است روزی چند دور از خدمتت
دور از آنحضرت مرا بسیار از اینها میرسد

و بیکی از وزراء می نویسد

از درد چشم نیست مجال ترددم
لیکن حضور خواجه شریف است چون کنم
بر بسته ام دو دیده بعزم درت ولي
سرما قوی و دیده ضعیف است چون کنم

اویس چون ملاحظه کرد که شاعر واقعاً نمیتواند در همه اسفار با او همراه باشد اجازه داد که دربغداد بماند ومعالجه کند

چو عزم کرد که باشم مقیم در طرفی
قیام بنده ببغداد دید شاه صواب
مقیم را همه جای از سه چیز نیست گزیر
نخست خرج و دوم خانه و سوم اسباب

محقق است شما را که بنده را چه قدر
از این سه چیز نصیب است وز آن سه نوع نصاب

سلطان تقاضای اورا پذیرفت ونواب بغداد را امر داد که مرسوم اورا برسانند از این وقت سلمان سفررا ترك گفت ودر بغداد مقیم گشت چنانکه دیدیم درلشکر کشی های اویس بوصل ودیار بکر و شروان و تبریز همراه نبود و از دور تهنیت می فرستاد



غیر از آنچه گذشت در دیوان سلمان اشاره بولایات بعیده دیده نمیشود معلوم نیست کجا ها را دیده واز چه خطوطی سیر کرده است ساوه و بغداد وآذربایجان سه راس مثلثی هستند که عرصه تفرج او را محدود میسازد ، در بعضی اشعار از محل های مخصوص نام میبرد ولی هیچیك از حدود مذکوره خارج نیست .

نگار خانه چین عرصه گلستان است — مخوان بهار مغانش که دشت موغان است

قصیدهٔ در دیوان او هست که در ابیاتش التزام مراسم و مواقع حج شده ومطلعش این است

دارم آهنگ حجاز ای بت عشاق نواز — راست کن سازو نوائی ز پی راه حجاز

از این مطلع واشعار بعد شخص گمان میکند سلمان خیال حج دارد ولیکن شعری که صراحةً دلالت داشته باشد دیده نمیشود وآنجائی که از اویس رخصت میخواهد بدین قرار است .

آسمان خواهدم از خاك درت دور افکند — آفتابا نظري بر من خاکي انداز

ولی معلوم نیست که از این دوری قصدش سفر مکه باشد بلکه دو بیت آخر قصیده معین می کند که این جدائی بقصد انزوا واستراحت از سفر است .

دوش پیر خرد از راه نصیحت میگفت در دو بیتم سخنی خوش بطریق ایجاز
شد در آمد شدنت عمر بپایان سلمان بیشتر زین بسر خوان طمع دست میاز
تابکی دست درازی کنی اینك وقت است که بکنجی بنشینی و کنی پای دراز

از اینقرار مسافرت او بحجاز حقیقت ندارد و در سایر اشعارش هم اشاره به این طواف دیده نمیشود در نسخه اقدم دو اوین که در حاشیه آن بخطی غیر از خط متن عباراتی نوشته شده این جملات در کنار قصیده مذکور خوانده میشود .

« این قصیده در تبریز که . . . . عزامت بیت الله کرده بود و . . . . قصیده را روضة العشاق . . . . . وده ایزن که سلمان درین ملتمس کرده بود بدوداد » در بالای قصیده بخط سرخ نوشته اند (حدیقة المعانی نام کرده) لیکن در سایر نسخ این نکته نیست ودر قصیده ذکری از ده ایزن بنظر نمیرسد .

مدتی در مراغه بستری بود واز درك خدمت شاه محروم . در حاشیه دیوان عتیق مسجد سپهسالار که گویا در زمان خود سلمان و از روی نسخه اصل تحریر شده باشد این جمله در حاشیه قصیده ذیل دیده میشود .

هدهدی حال سبا پیش سلیمان میبرد قاصدی نزد نبی پیغام سلمان می برد

« این قصیده در مراغه گفته وقتی که سلطان در بغداد بود وسلمان صاحب فراش بود بدست خواجه ریحان پیش شاه فرستاد واین قضیه را مونس العشاق نام کرد . »

وپس از دقت درقصیده مزبور این اشعار در تأیید شرح فوق نظر را جلب میکنند

ای عجب در گلشنی کانجا سمن را راه نیست
میرود ریحانی و خار مغیلان می برد
مدت نه ماه نزدیك است شاها تا رهی
دور از آنحضرت جفا وجور دوران می برد

اگر بتربت سلمان رسی ببوی گلش
که این گل از اثر صحبت گلی خوشبوست

فصل نهم

خاتمه زندگانی

در حالتی که سلطان اویس از مدارج جوانی بالا میرفت و فتوحات و عیش و عشرت پی در پی زندگانی او را لذیذ و پر امید میساخت سلمان از نردبان پیری فرود میآمد و آخرین منازل حیات را طی نموده و بیش از پیش خود را بعزلت وانزوا محتاج میدید ۰ پس قطعاتی بسلطان عرضه داشت و چند چیز تقاضا کرد ۰ در یك نسخه دیوان کهنه سلمان این قطعات با جواب هائی که سلطان داده است دیده شده و مختصراً ذکر مینمائیم ۰

قرب چل سال است (۱) تا سکان شرق وغرب را
طبع سلمان میکند در کوش در مدحتت
با چنین خدمت که خواهد ماند تا دور ابد
شرمساری میبرم حقا هنوز از خدمتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود
چند روزی بگذرانم در دعای دولتت

---

[۱] راجع باین خدمت چهل ساله ابیات ذیل نیز در دیوانش دیده میشود

یاد شاها رهی چهل سال است — که در این خانه مدح خوان باشد
بسی نعمت از دولتش خورده ایم — بنانش چهل سال پرورده ایم
رفت چهل سال تا بنده دعای شما — میکند و میکند روح امینش امین

گفته‌ام در باب خود فصلی دوسه آنرا جواب

چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

اول آنست که چون نیت عزلت دارد — بنده زین دایره جمع جدا خواهد بود

گوشه خانهٔ امروز وطن خواهد ساخت — کش خداوند جهان خانه خدا خواهد بود

پیش از این در پی مخلوق بشر میگردید — بعد از این بردر معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده — هیچ شك نیست کز احسان شما خواهد بود

لیك دارم طمع آن که معین گردد — که مرا وجه معیشت زکجا خواهد بود

جواب قطعه اول

هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است — همچنان باشد بنام او مقرر همچنین

دیگر آنست که محبوب جهان مقری شاه — آمد از بندگی شاه که میفرماید

رو بگو بنده دیرینه ما سلمان را — که بخواه از کرمم آنچه ترا میباید

بنده بر حسب اشارت طلبی کردم وشاه — داشت مبذول چنان کز کرم او آید

وعده دین است زدین من اگرهیچ کند — ذمت همت خود شاه بری می شاید

جواب قطعه دوم

دیه ایرین (۲) که در حدود ری است — بد هیدش که التماس وی است

دیگر از خرج پر و دخل کمش قرضی چند

هست و فرض است که قرض غرما باز دهد

(۲) راهی که از شهر طهران ببلوکات جنوبی میرود پس از پنج فرسخ پیچ وخم در میان دهات بلوك غار بدهی میرسد که امروز بایرین وچیچکلو مشهور است.

بنده را غیر در شاه دری دیگر نیست
قرض بـاید که ز انعام شما باز دهد

جواب قطعه سوم

أدای قرض او فرض است برما

صاحبان تذکره اتفاق دارند که سلطان اویس در آخر عمر سلمان‌را صاحب دهت و وظایف کرده است از جمله هفت اقلیم

« در آخر عمر از ملازمت استعفا خواسته انزوا اختیار نمود وسلطان‌را جهت وی در ری و ساوه سیور غالات تعیین فرموده ویکی از قریات التماسی‌خواجه سلمان دیه ایرن است که در ری دیهی پر آب و زمین است و سلطان درحاشیه عریضه وی این بیت بدیهه نوشته»

زیرا که در مسافت کمی از آن ده چیچکلو واقع شده ومزارع این متمم‌مزارع آن محسوب میگردد • این ده در قدیم الایام یکی از بزرگترین قراء بلوك غـار بشمار میرفته از سه رشته قنات و خرابه های عتیق که بشکل تل در آمده در اطراف دیده میشود • آنچه راجع باوضاع قدیم این ده تحقیق شده این است که در زمان نادرشاه افشار ده ایرن وچیچکلو اراضی صادق آباد درتصرف دولت بوده ودر عهد محمد شاه (۱۲۵۹) وناصرالدین شاه ده ایرن از ملحقانش مجزا عمل میشده ولی برطبق جز و جمع زمان نادر تمام این دهات بخالصگی شناخته میگشته اند • گویند عوایدش مخصوص مصارف مدرسه نجم آباد بوده در زمـان ناصرالدین شاه تیول عضد الملك شده و او فروخته است اکنون در تصرف آقای صمصام‌السلطنه بختیاری است قریب شصت خانوار رعیت دارد درزمان نادرشاه

ده ایرین که در حدود ری است   بدهیدش که التماس وی است

در دیوانش اشعاری هست که عزلت گزینی او را در ایام پیری تأیید میکند و چنان مینماید که سلمان نزدیکی مرگ را احساس کرده و بر عمری که در غوغای دربار گذشته نادمانه تأسف میخورد

گذشته عمر عزیزت بهرزه تا امروز   دلا بکوش که باقی عمر دریابی

ـقریه ایرین دارای ١٥ بنگاه بوده است (هر بنگاه عبارت از چهار فرد گاو ومحل کاشتن ده خروار بذر است) .

در یکی از سال های اخیر بمیزان ٧٠٠ خروار جنس و ١٤٠٠ تومان نقد اجاره رفته‌است دویست خروار بذر افشان و ١٦ بند گاوبندي (٦٤ فرد گاو) ومیزان ده سنگ حق آبه از رود خانه کرج دارد . سالیانه هفتاد خروار گندم وجو با آب رود خانه کاشته میشود . معلوم نیست محققاً در زمان سلمان آبادي آن بچه پایه بوده ولی در عصری که سه رشته قنات آن دایر وسد رود خانه که امروز خراب است برپا بوده آبادي این قریه با آنچه امروز دیده میشود بسیار تفاوت داشته است .

میزان مالیات نقد وجنس قدیم وجدید آن ازصورت ذیل معلوم خواهد گشت .

مالیات مصوبه مجلس در قوی ئیل ١٣٢٥ قمری که عین مالیات قدیم است				مالیات فعلی			
نقدقران	گندم‌من	جو من	کاه من	نقد قران	گندم‌من	جو من	کاه من
٤٥٨٠	٢٢٥٠٠	٢٢٥٠٠	٤٥٠٠٠	٢١٢٠	٨١٩٠	٤٠٩٥	١٣٦٥٠

و چون این فکر در دماغ او راسخ شد و عزم کرد آنرا بعمل گذارد اشعار ذیل را بسلطان تقدیم داشت

شها بهار جوانی من گذشت و رسید — خزان پیری اندوه فزای و شادی کاه
بر استخوان چو کمانم نماند جز پی و پوست — ز بسکه بار جهان میکشم بپشت دوتاه
زمان خلوت و ایام انزوا است مرا — نه موسم شره مال و حرص منصب و جاه
آن سرم که کشم پای فقر در دامن — برم بملك قناعت ز بند آز پناه
پس از قضای حیات بباد رفته مگر — ادا کنم بدعائی حقوق نعمت شاه

ولی چنانکه معلوم است سلطان اویس پس از انجام تقاضای او و تفویض املاکی در حدود ری و بر داشتن کلیه وظایفی که در حق او مقرر بوده و ادای مجموع قروضی که بعهده داشته اورا بترك خدمت اجازه نداده و با وجود پیری و امراض گوناگون ویرا در حضور خود نگاهداشته است زیرا که می بینیم در وقت مرگ اویس و پس از آن نیز در دربار بوده است •

آن پیر شکسته مریضی که درابتدای این فصل با سلطان جوان و سالم مقایسه کردیم نمرد و دید که سلطان اویس جهان جوانی را وداع گفته وهمانطور که نخستین اصلاح موی او را در ایام طفولیت تبریك گفته وجلوس اورا در ۱۹ سالگی تهنیت فرستاده و معاشقات و فتوحات و سایر حالات او را وصف کرده است آخرین ترکیب بند خودرا در مرثیه او گفته و درپای تابوت شاه جوان زاری کنان بگوید •

ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کردهٔ

ملك ایرانرا بمرگ شاه ویران کردهٔ

برزو آل آفتابی کو فرو شد نیمشب

ماه را باردگر شق گریبان کرده

این ترکیب بند مفصل است بهتر آن می نماید که بقطعه ذیل که هم در مرثیه اویس است اکتفا کنیم

ماه گردون سلطنت ناگاه　　شد نهان در حجاب میغ دریغ

زین تحسر بماند در دندان　　لب ودست نگین و تیغ دریغ

تا ابد برزوال شاه اویس　　ملك ودین میزند دریغ دریغ

سلطان اویس در جمعه ٢٧ ربیع الاخر ٧٧٦ در ربع رشیدی تبریز بود و تدارك جنگ امیر ولی میدید ناگاه بصداعی سخت مبتلا گشت و در سحر شنبه دوم جمادی الاولی بدرود حیات گفت در اینوقت ٣٨ سال داشت که نصف آنرا بسلطنت قسمت اعظم ایران گذرانیده بود حافظ ابرو می نویسد که سه ماه قبل از وفات احساس کرده و تابوت و کفن خود را تهیه دیده و بمحض حدوث صداع بوصیت شروع نموده و اشعار ذیل را سرود . لیکن صاحب روضة الصفا قسمتی از این قول را تردید میکند .

زدارالملك جان روزی بشهرستان تن رفتم

ببودم مدتی آنجا و زآنجا با وطن رفتم

غلام خواجهٔ بودم گریز ان گشته از صاحب

پس افکندم کفن بردوش و پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قدسم مقفس گشته یك چندی

قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما
شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم (۱)

در جمادی الاولی سال ۷۷٦ سلمان در تبریز بوده و ماه بعد نیز که سلطان حسین پسر اویس بر تخت نشست همچنین حضور داشته و در تهنیت جلوس او گفته ☆ ای در پناه چترت خورشید پادشاهی الخ

بنازد ملک اسکندر و ببالد افسر دارا
بتخت و بخت شاهنشه جلال الدین والدنیا
مبارک باد و میمون باد و فرخ باد این وصلت
کزین وصلت همی نازد روان آدم و حوا

چون این وصلت بعد از وفات اویس اتفاق افتاده ناچار باید چندین ماه بعد از آن واقعه صورت گرفته باشد زیرا که بمقتضای عزا داری عروسی بزودی جایز نبود و حد اقل وقوعش را اگر ششماه بعد از جمادی الاولی حساب کنیم باز سلمان در آخر سال ۷۷٦ در تبریز حاضر خدمت بوده است . در تهنیت غلبه سلطان حسین بر برادر خواجه که بنا بر قول صاحب حبیب السیر در بهار سنه ۷۷۷ اتفاق افتاده قصیده دارد و از همه واضحتر موضوع ورود شاه شجاع مظفری است به تبریز .

چنانکه ذکر شد این پادشاه که ممدوح خواجه حافظ است تبریز را متصرف شد و حسین را مجبور کرد بشروان رفته و چهار ماه متواری باشد مدایح سلمان

---

(۱) در نسخه ۸۷٤ این چند شعر جزء غزلیات سلمان درج است ولی در روضة الصفا بنام اویس ثبت شده

را درحق شاه شجاع ذکر کردیم (فصل ششم) و حضور سلمان در تبریز ثابت است • این واقعه در اوایل سال ۷۷۷ اتفاق افتاده و بعد از چهار ماه سلطان حسین مراجعت نمود وتخت سلطنت را بتصرف در آورد از اینقرار هم دروقت فرار سلطان حسین، که چهار ماه‌قبل‌از‌رمضان ۷۷۷ است وهم در موقع مراجعت او که مقارن با رمضان است سلمان در تبریز بوده و اشعار ذیل‌رادر‌تهنیت ورود سلطان حسین و تبریك عید فطر سروده است •

چار ماه نو ز نعل اسب سلطان مملکت
دیدبعد ازچار ماهش چتر حال آمدپدید
شد مخالف واقف عزم حسینی درعراق
دم زدن را در صفاهانش محال آمد پدید
خسروا در غیبتت در ملك آذربایجان
رنج و راحت را نزول وارتحال آمد پدید
روزعید وسال وماهت فرخ وفرخنده‌باد
گزپی عهد تو روز وماه وسال آمد پدید

سلمان از ایام حکومت سلطان حسین فقط یکسال وهشت ماه را درك کرده است اگر چار ماهی را هم که حسین‌فراری بوده است از این مدت کسر نمائیم یکسال و چهار ماه می ماند و چون عده قصایدی را که‌بمنا سباتي در مدح این سلطان ساخته است در نظر بگیریم میتوان یقین کرد که‌تمام این مدت را در تبریز گذرانیده‌است‌از‌جمله‌قصاید‌مدح حسین‌تهنیت‌غلبه بر‌دشمني‌است که‌ازري پیش آمد و گرفتار گردیده‌است

آنکه می افراخت سر چون خیمه بر گردون بری

دید در تبریز خود را کرده در گردن طناب

کرد رو با آسمان کای آسمان تدبیر چیست

آسمان گفتش ترک تا الرای بالری در جواب

با وجود این مدایح غرا سلمان از شاه جوان تربیت بسیار ندیده نو خواستگانی که سیارات دولت های جدید هستند پیران و مقربان در بار قدیم را راه نمیدهند بیهوده سلمان خدمات گذشته خود را یاد آور میشد

خدا وندا منم کز مدح آبا ی سر افرازت

بگوهر داده ام ترصیع گوش اهل عالم را

شما را لازم است الحق نظر در حال من کردن

عجب حالی است حال من نظر در حال من فرما

ولی تأثیری نداشت نه تنها نظری در حال او نمیکردند بلکه بمجلس شاه او را راه نمیدادند

خسروا در روضه بزمت که رشك جنت است

مدتی شد تا رهی را نیست راه از هیچ باب

من ز اهل جنت بزم تو بودم پیش از این

چون شدم بیموجبی مستوجب چندین عذاب

خوردهٔ گر در وجود آمد ز من بر من مگیر

خورده های ذره کي خورشید گیرد در حساب

سهات رحمتی دارم ز رأیت چشم مهر

حاش لله کآسمان با خاك فرماید عتاب

من حوالت میکنم خشم ترا بـا لطف تو

خود که‌جز لطفت‌تواند گفت خشمت راجواب

از این اشعـار معلوم میشود که علاوه بر خواری مقربان دولت پدر در دربار پسر که تا درجهٔ عمومی وطبیعی است یك علت دیگر هم برای خذلان سلمان بوده است بنحوی که شاعر هیچ عذری نتوانسته است بیاورد و با بیچـارگی تمام اقرار کرده و پوزش خواسته است . چه چیز سبب خشم سلطان حسین شد؟ بنظر ما جواب آن سهل است

قصه مداحی سلمان را از شـاه شجاع که غاصب تاج و تخت بود در فصل ششم ذکر کردیم بدیهی است پس از مراجعت سلطان حسین و شنیدن آن حکایت و آن خیانت محبت قدیم را ترك گفته و در پی آزار او خواهـد افتاد فی‌الحقیقه سلمان دراین قضیه خیلی بیوفائي کرده وحقوق چهل ساله پادشاهان جلایریه را برای انعام و اکرام یکنفر غریب و غاصب فراموش کرده است از مصراع « من ز اهل جنت‌بزم تو بودم پیش از این » معلوم میشود که قبل از این واقعه طرف توجه سلطان حسین بوده و در چند ماهی که میان فوت اویس و فرار سلطان حسین فاصله بوده چندان بی عزتي ندیده است و تاریخ مغضوبیت او از شوال ۷۷۷ شروع میشود . عاقبت بسیار بدی که عبارت از فقر و بی احترامی است آخرین ایام زندگانی او را زهر آلود کرد و در اینموقع بود که بایستی عزلت بگزیند و بآرزوی دیرین خود عمـل کند ولی باز از دربار دور نشد و گوشه اختیـار نکرد آن آرزو تا آخرین دقیقه زندگانی با او همراه بود و بحصول نپیوست همانطور که دیدیم بسلطان اویس بارها میگفت که عزلت خواهد گزید

همانطور هم بسلطان حسین خطاب کرده ومیگوید ٠

شاها من از جواهر آراستم جهانرا   در مدحت شما تا اکنون بدر مکنون
باب بزرگوارت اجداد تا مدارت   دانسته اند بر خود انفاس من همایون
چل سال ایستادم بر آستان خدمت   آمد بکنج غزلت وقت نشستن اکنون
ازمدحشان نهادم گنجی به پیش هر کس   مانند گنج کنجی خواهم گرفت از این پس

ولی نه سلطان حسین باین زاری ها و یاد آوری ها نرم شد و بطمع انفاس همایون شاعر پیر باوی گرم گرفت ونه سلمان بالاخره کنجی گرفت وریاضت پیشه ساخت ٠ تذکره نویسان که متعرضند باینکه سلمان در پایان عمر دست از مداحی کشیده و در سلك فقرا در آمده بهمین اشعار مصادف شده و مفاد آنها را باور کرده اند مخصوصاً این دو شعر که در قطعه رخصت خواهی از اویس مندرج است

مدتی مالك ملك شعرا بود بحق   این زمان خادم جمع فقرا خواهد بود
پیش از این بر در مخلوق بسر میگردید   بعد از این بر در معبود بپا خواهد بود

علت اینکه باوجود « تیولات وسیور غالات » سلطانی در حدود ری و ساوه باز دربار را ترك نگفت و تا آخر عمر آنجا ماند تا بخواری و مذلت دچار گردید معلوم نیست میتوان حدس زد که پس از وفات اویس رسوم واحکام او را منسوخ وملغی کرده باشند ٠ درهر حال در آخرین سال عمر هم سلمان در پی تهیه وسایل انزوا بود ولی بآن موفق نگردید ٠

خیلی تاسف آور است حال این پیر هفتاد ساله که بیشتر عمر را در نازونعمت گذرانیده واز توجه وا کرام ممد وحان قدیمی خود استفاده کرده وبالاخره سال آخر عمر را در مغضوبیت و خواری و بیچارگی بسر برده وبا اندوه و محرومیت در دوشنبه دوازدهم صفر ۷۷۸ (که اردیبهشت ماه خانمه می یافت وبهار بذروه

ترقی و طراوت میرسید) عرصه شاعری را ترك گفته واز این معرکه متنزل رخت بدر برده است !

قطعه ذیل را یکی از معاصرین در تاریخ وفاتش ساخته ودر یك تذکره خطی قدیمی دیده شد

محل آیت اعجاز پارسی سلمان — که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار
ندید برسر شاخ گل سخن اصلا — بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار
طریق شعر باو ختم گشت وبعدازوی — بدوخت دست قضا بر درسخن مسمار
نماز شام دو شنبه یب ازصفر بوده — که نقد عمر بیکدم چو صبح کرد نثار
«بساط دار قرار» است سال تاریخش — چو کرد میل بسوی بساط دارقرار (۱)



[۱] شبلی نعمانی د رشعر العجم این قطعه را نقل کرده ومینویسد بنابر قول مولوی غلامعلی آزاد قطعه مذکور در پایان نسخهٔ ازدیوان سلمان دیده‌شده است که تاریخ تحریرش ۷۹۱ بوده واز اینقرار اثر یکی از معاصرین سلمان است

سراي کهنه گیتی که خانه دو دراست

در واساس اقامت منه که برگذر است

فصل دهم

مذهب — اخلاق — عقاید فلسفی

یاقوت حموی مینویسد که اهل ساوه شافعی و اهل آوه شیعه بودند و دائم نزاع داشتند تا ٦١٧ هردو شهر آباد بود حمله مغول آمد وبلادرا خراب کرد

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب مینویسد اهل شهر ساوه شافعي و اهالي تمام دهات اطراف شیعه هستند .

سلمان در اوایل عمر شیعه بوده است

سلمان بمهر آل نبی درج سینه را همچون صدف خزینه عقد لآل یافت

چند قصیده و ترجیع بند در منقبت حضرت رسول و امیرالمؤمنین علي وامام حسین علیهم السلام دارد و بمناسبت زیارت نجف گوید

میکنم اقرار ودارم اعتراف آنکه نیست درره دین رهبری همچون تو بعداز مصطفی

و در کربلا گوید

روضه پاك حسین است این که زلف مشك حور

خویشتن را بسته بر جاروب این جنت سراست

کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم

راه حق اینست نتوانم نهفتن راه راست

چنان مینماید که در اوایل عمر شیعه متعصبی بوده است زیرا که در مدح امیر حسن و دلشاد خاتون اشاره بمظلومیت علی و فاطمه علیهما السلام کرده و

بغصب خلافت و باغ فدك تصریح مینماید

خطه بغداد جز درسایه اقبالشان ☆ چون خلافت بی علی بود ست و بی زهرا فدك (۱)

گویا صاحب مجالس المؤمنین هم نظر باین اشعار نصف اول عمر او داشته که او را شیعه دانسته و در حق او نوشته است « در اخلاص خاندان ولایت ثالث بوذر و سلمان بوده »

لیکن بنظر ما سلمان در تشیع اعتقاد راسخی نداشته و تا اواسط عمر در تردید بوده است . سلمان درست نمونه اختلاط مذهبی ولایت خود است که اهالی یك ده سنی و یك ده شیعه بوده و هیچیك از مذاهب مذکوره در آن بلوك برتری نداشته اند بعلاوه در آن عهد که هنوز بواسطه جدیت و تعصب سلاطین صفویه فاصله تشیع و تسنن زیاد نشده و در دو قطب مخالف قرار نگرفته بود ند این حال چندان غریب نمی نماید لیکن امروز ما نمیتوانیم درست تصور کنیم که یکنفر شیعه « حسینی مذهب » سه تن از چهار یار نبی را از خلفای ثلاثه انتخاب نماید اما در آن زمان برای سلمان گویا چندان اشکالی در جمع هر دو مذهب نبوده است

هر قدر سن او بیش میرفت و بهتر وارد اختلاف دو مذهب میشد و ادلهٔ طرفین را ملاحظه میکرد بتدریج میل غور و تحقیق در او ایجاد شده و از آن حالت بی علاقگی ایام جوانی عدول مینمود غالباً در این باب فکر میکرده و از مطلعین میپرسیده است این خیال چنان او را مشغول کرده بود که یکشب حضرت

---

(۱) تضمین شعر انوري است که گوید :

« ای سپاهت را ظفر لشگرکش و نصرت یزك ☆ نی یقین بر طول و عرض لشگرت واقف نه شك

ملك بخشا بنده در حرمان میمون خدمتت ☆ چون خلافت بی علی بود ست و بی زهرا فدك »

رسول اکرم را در خواب دیده و از وی سئوال نمود:

گفتم ای جان جهان در ره دین بعد از تو
که سزا بود ز اصحاب جهانبانی را

اما حضرت رسول تبسمی کرده و طوری جواب را آهسته میفرماید که سامان چیزی از آن استماع نکرده از خواب بر میخیزد

لؤلؤ لعل همی سفت ولیکن نشنود	صدف گوش من آن لؤلؤ عمانی را

فردای آنروز قضیه خواب را در قطعهٔ منظوم ساخت و چون از فرمایش وتبسم پیغمبر چیزی دستگیرش نشد این بار بدرگاه باری تعالی توسل جسته وکشف حقیقت را ازوی مسئلت می نماید:

یارب امید چنان است که بر ما زکرم	آشکارا کنی این حالت پنهانی را

از اینقرار تردید او مرتفع نشده ودر آخر عمر ظاهرا جمع بین هر دو کرده وطریقتی شبیه بعرفای اهل تسنن اختیار کرده است که خود را در سلوك پیرو علی علیه السلام دانسته و خلافت ظاهری را مطابق سنت و جماعت قبول نموده است و باین جهة تمام خلفا را صاحب صفات پسندیده وقابل پرستش وپیروی شناخته وفقط علی علیه السلام را مختصری ترجیح میدهد زیرا که از نظر عرفانی او را سرسلسله میداند. در مدح سلطان اویس میگوید.

عمر صلابت و عثمان حیا وحیدر دل	که زنده است بدو دین حیدرو سننش

اشعار ذیل که در نعت رسول اکرم است جامع تر از همه ابیات عقاید آخر عمر او را در امور مذهبی شرح میدهد.

ای پنج ستون خانه شرع	قایم بوجود چار یارت
اول بوجود ثانی اثنین	صدیق که بود یار غارت

ثانی عمر است آنکه زد خشت — و افراشت بنای استوارت
ابری است سوم که از حیایش — شد تازه و سبز گشت زارت
باقی است علی ولی عهدت — او بود وصی حق گذارت



عالم در نظر سلمان نیز سرائی است دو در که آیندکان از دری وارد شده وکام وناکام از در دیگر باید بیرون بروند • وظیفه شاعر دادن دستور هائی است که شخص از پیروی آنها چند روز اقامت در آن سرای را بآسودگی و شایستگی بگذراند • اولین قدم در راه وصول باین آسایش دور کردن حرص وعلاقه مفرط است زیرا بدیهی است که اگر شخصی منزلگاه موقت را دائمی بداند ودقایق عمر را در تزیین آن صرف کند هروقت نقصانی در آن بیابد (وهیچوقت بی نقص نخواهد بود) غمناك میگردد • و برای حفظ آن که اساساً ملك او نیست خود را بسختی های هولناك می افکند • سلمان میخواهد که مسافر آن سرای چند روزه توقف را بخوشی وآسایش بگذراند :

عمر از پی دنیا مگذارید بسختی — خوش میگذرانید که دنیا گذرانست

ودر گیرو دار حیات همیشه یك خاطر آزاد وبیعلاقه برای خود نگاهدارد تا بتواند هرلحظه از مصائب و متاعب جسم خود را خلاص کرده آزادانه و از خارج بر کرنه های گذشته وتکالیف آینده نظاره کند • در قصیده ذیل که بسبك سنائی نزدیك شده این مقصود را پرورانده، است •

ای دل آخر یکقدم بیرون خرام از خویشتن
آشنا شو باروان بیگانه دان از خویش تن

چون شخص توفیق یافت که از خود بیرون رود و بر خویش نگران شود عیب ها را رفع میکند ودرد ها را تشخیص میدهد و بدرمان میرساند زیرا که انسان گوهر دریای وجود است اگر خود را از لای دریا برکنار دارد اسرار عالم رامیتواند بشناسد وبرخویشتن وبرحوادث روزگار وبرتمام موجودات حکمفرمائی کند • آن کس که عظمت طبیعت را اهمیت داد وانسان را به نسبت خردی جسم با افلاك سنجیده و ضعف و حقارت وی را ثابت کرده است شخصی ظاهر بین بوده و از قوه روح انسانی که قابل فهم اشیاء و نوامیس طبیعی و تسخیر عوامل عظیمه طبایع و عناصر است غفلت داشته ،

با لماس حقیقت در نسفتی — الا ای مرد ظاهر بین که گفتی
«جهان درجنب این نه سقف مینا — چو خشخاشی بود بر روی دریا» (۱)
شد این خشخاش واین دریا بهانه — توئی مقصود اصلی زآن میانه
تو این دریا که بینی در اوئی (۲) — زخود شرمت نمیآید که گوئی :
«نگر تا تو از این خشخاش چندی — سزد گر بر بروت خود بخندی !»

دنیا در مقابل بشر حقیر و کوچك است و اولین قدم برای حکمفرمائی بر عالم تحقیر آن است

---

(۱) شاعری که سلمان با وی معارضه کرده شیخ عطار است و این اشعار در مقاله عاشره مثنوی اسرار نامه او است بسیار عمیق و دلپذیر است محض اختصار از نقل آن صرف نظر شد

(۲) کلام حضرت امیرالمومنین علیه السلام در همین معنی است : «اتزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر» جلال الدین رومی قبلا جواب طرفین را در یك شعر داده است

پس بصورت عالم اصغر توئی — پس بمعنی عالم اکبر توئی

چون زن پیر ست دنیا کهنه چرخي در کنار

گر جوانمردی چه گردی گرد چرخ پیر زن

در اینصورت بی نیازی کامل حاصل شده و استقلالی که شخص را درمقابل قویترین اشخاص ثابت قدم نگاه میدارد نصیب میگردد. برای تشویق شخص باین تحقیر کافی است که گذشته خود و دیگران را در نظر آورده و فی الحقیقه نگاه کند که چه نصیبی جسم میتواند از دنیا بگیرد

تا ز مادر زاده ام روزي نبودم شادمان

آدمي را بدترین وصفی ز مادر زادن است

من چه بر خور داری از عمری توانم یافتن

کار لش خون خوردن است و آخرش جان دادن است!

چون این مسلم شد که بدن از کلیه لذایذ عالم بالاخره نتیجه نبرده و پس از طي شدن لحظه جز یادی برای او باقي نمی ماند لاجرم صرف عمر در پی آن بیهوده است و اگر مالی در نتیجه کوشش او یا مساعدت اقبال برایش جمع میگردد چون مال او نیست بوی متعلق نگشته سهل است بیشتر اسباب آزار او را فراهم خواهد آورد.

دبني چه کنی جمع که مقصود ز دنیاست

دلق کهن و نانی باقی همه فاضل

و این نیز نزد خردمند بدان نمیارزد که نقد عمر را در بهایش صرف کند و از لذایذ روحی و ترقیات فکری باین حطام نا پایدار مشغول شود.

سپهرا من از شادیت بی غمم — مرا چون توانی که غمگین کني

اگر خانه‌ام را چو ایوان خویش — بخشت زر و نقره تزئین کنی

نمی ارزدم این تنعم بدان — که در آخرم خشت بالین کنی

سلمان ترك دنیا را نه تنها برای آسایش فکر و روح شخصی توصیه می کند بلکه بیشتر از آن جهت گسیختن از علایق دلیوی را واجب میشمارد که این دلبستگی باعث آزار دیگران شده و در طلب زخارف دنیا علاوه بر آنکه شخص روح خود را مکدر ساخته و عمر را تلف میکند جمعی را نیز میآزارد . در یك قطعه که نوشته خواهدشد نصایح صریح بشاه داده و او را از ایذای خلق ملامت می کند اشعارذیل که بمناسبت قتل خواجه قوام‌الدین وزیر بدست شاه شجاع که در ذیقعده ٧٦٤ اتفاق افتاد سروده است نمونه از خیر اندیشی و دور بینی اوست . این خواجه حریص بقدری قدرت یافته بود که حتي شاه شجاع را هم در مال مملکت فارس دخالت و تسلط نمیداد (١)

گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت
نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور
بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر
پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه و خرج عمر بی حاصل
چو هست در ورق روزنامه آن مسطور
بحضرت ملك آن باقي محاسبه را
چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور (٢)

---

(١) حبیب‌السیر و روضة‌الصفا

[٢] استقبال از قصیده معروف ظهیر فاریابی .

بی آزاری را تا اینجا توصیه میکند که کشتن صید را نیز اخلاقاً حرام میداند

بشرع اگر چه حلال است در مروت نیست

هلاك صید که او نیز چون تو جانور است

این حقیقتی است که سلمان هیچ در آن شك ندارد و در اشعار خود آن را بسیار تکرار نموده است: آسایش دو گیتی در بی آزاری و قناعت.

ز پیر جهان دیده کردم سئوالی ز بهر معیشت زمان بضاعت

چه سرمایه سازم که سودی دهد گفت اگر میتوانی قناعت قناعت

بطور نظری این عقیده سلمان است و حتی برای اشخاصی که بتوانند عملاً درویش باشندو درکسوت درویشان درآیند وکلاه چهار ترك بر سر گذارند واجب میداند که قبلا چهار چیز را ترك بگویند

گر سر و برك كلاه فقر داری ای فقیر

چار ترکت باید اول تا رود کارت ز پیش

ترك اول ترك مال و ترك ثانی ترك جاه

ترك ثالث ترك راحت ترك رابع ترك خویش

لیکن سلمان بموعظت خویش عمل نکرده ودر یافته است که از سر حد نظر تا داخل کشور عمل راه بسیار است و کسی میتواند سعادت مند باشد و صاحب قول مؤثر گردد که گفته خود را نخست بکار ببندد

سلمان دگری را چه دهی پند که هستند

اوضاع ترا خالق جهان منکر و عاذل

پندی که بقول آمدت اول تو بفعل آر

ور نه نبود هیچ اثر در دم قائل

چون بآن درجه نتوانست خود را در سرای گیتی بی علاقه کند و چهار ترك بر سر نهاده آن چهار چیز را ترك بگوید نا چار یکدرجه فرود آمد و قول سعدی رابکار بست

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان به بند و صوفی باش

کمر بخدمت بسته و درویش صفت بود و کلاه تتری داشت در حالتیکه با تمام اوضاع دربار سلطنتی شرکت میجست باطناً روح و فکر خود را آزاد نگاهداشته و فیلسوفانه بر کار های خود و اعمال دیگران نگریسته گاهی لذت میبرد وزمانی تأسف میخورد . هیچوقت از مقام جسمانی خود که ندیمی و معلمی و دوستی شاه بود غرور نیافته ودر عین نیکبختی نظر بخود کرده و از بدیهائی که در گیر و دار امور دنیوی از وی سر زده شرمنده شده اعتراف میکرد :

منم که نیست شب و روز جز گنه کارم گنـاهکارم و امید عفو می دارم
شکم بسان صراحی مدام پر زحرام سجود میکنم وز آن سجود بیزارم
چو خامه نامه سیه میکنم بدین سودا که زلف دلبر مشکین خطی بدست آرم
بمن بچشم بدی مینگر که من در خود چونیك مینگـرم بد ترین اشرارم
بآدمیم نخـوانی دگـر اگـر یك ره کنی مشاهده پرده هـای اسرارم
چو دیو نا کسم و ناشناس وبد کـردار مباد در همه عالم کسی بکردارم
کرم چو عود بسوزند نیست کس را جرم که من بدود دل خویشتن گرفتارم
زکـرده توبـه واستغفرالله از گـفته اگرچه خوب پسندیده است گفتارم

این توبه های پی در پی او را در خدمت بخلق وفرونشاندن خشم جباران بر زبر دستان راسخ قدم میساخت وبا خود میگفت

دل شکسته چو یاقوت شاد کن وانگه بعهده من از آتش اگر ضرر یابی

همیشه نفع رسان باش و برد بارچوخاك که مکث عمر گرامي ازاین ممر یابی
هر زمانی کر بیان آن رسد جان را زیان شمع وار آن به که سوزد تا بمیرد در لکن

سلمان علاوه بر منافعی که بواسطه حضور در در بار بمردم میرسانید و سلاطین را به نیکوکاری و عفو و عدل وا میداشت خود نیز هرچه بدست می آورد بزودی از دست داده و بدیکران بذل مینمود

ببخش مال ومترس از کمی که هرچه دهی جزای آن بیکی ده زداد کر یابی

و چنانکه درفصل هفتم ذکرشد غالباً بقرض میکذرانید و با وجود وظیفه وصلات هنکفتی که عاید اومیشد قبل از سرآمدن وقت مفلس میکشت زیرا که علاوه بر تکفل عیالات بسیار از بذل مال خود داری نداشت

بقدر همتم کر دست بودی فلك درزیر پایم پست بودی
اکر ساقي بکامم باده دادی زمین از جرعه من مست بودی

در این مواقع بود که با کمال تأسف میدید چیز مهمي هم در دنیای مادی هست که با این طرز زندکاني چشم پوشیدن از آن مشکل بلکه محال می نماید و آن دینار است . در ذکر اهمیت این محرك کوچك اشعار خوب ساخته است .

بر بتان حسن و جواني مفروش اي جوان کرچه بغایت خوبي
بی زرت کار میسر نشود کر توخود یوسف بن یعقوبي
حلقه بی زر چه زنی بر در دوست آهن سرد چرا میکوبي ؟
آسمان کز نور داردکاو وتخم ازسنبله زان ندارد خاصلی کش درهم ودینار نیست

میدید که همین فلز زرد علمارا زرد روی وجاهلان را سرخ کونه ساخته اینان را بمقاماتی میرساند که آنان را در خواب هم میسر نمیشود

دولت نه بجهل است و کفایت وگر این است

از چیست که عالم رود اندر پی جاهل ؟

لیکن این اهمیتی که بزو میدهد نباید او را در نظر خوانندگان محترم یکنفر طماع حریص جلوه دهد که فقط شعر گفته و پول میگرفته است زیرا که سلمان جز بشاه و وزراء بهیچکس سر فرود نیاورده و معلوم است که تقرب و ندامت و مداحی شاه و وزیر در آن زمان چقدر افتخار آور و پسندیده بوده است سلمان غیر از وظیفه معلومي که سلطان براي او معین کرد وصلاتی که شاه بمیل خود بوی میداد از کسی توقعی نداشت و با کمال عفت نفس و بزرگواری شعر خود را از ذکر نام دیگران منزه نگاهمیداشت .

کوه کندن ز پی قوت بنوك مژه به	که شدن پیش لئیمان زمان بهر سئوال

اسیر مصر و جودم نیم اسیر کسی	در این دیار زاخوان چرا کشم خواری

وجهي هم که باو میرسید بهای فتح نامهائی بود که میساخت یا پاداش غزلیاتی که از برکت آنها مجالس بزم روح بخش میگردید وآسان آسان شعر خود را بمعرض فروش نمیرسانید

من نیستم از آنکه ستانم بهای شعر	با آنکه هست شعر مرا زینت وبها

جای بسی تحسین است که با وجود آمیزش بامردم و دیدن پستی طباع و عیوب در باریان تقریباً هیچ بهجو متشبث نشده و این حربه شعرا راکه متأسفانه جزء تقسیمات شعری و نشانه هنرمندي شاعران نیزبوده است هیچ بکار نبرده است ودر دیوان او یك هجوزننده زشت دیده نمیشود . هزل را نیز هر چند مناسب باپیش آمد هاي مجالس بزم واقتضای مستی وجوانی شاه بوده بسیار کم سروده

و اگر چند قطعه و رباعی دیده میشود معلوم است که برای پروراندن مناسبات لفظیه وایهام وکنایاتی که در آن هامي دیده بنظم آنها مبادرت ورزیده است .

نبود هجو بجز کار خسیسی طامع نبود هزل بجز کار خبیثی هزّال
میکنم شکر که درطبع دعاگوی تونیست هیچ ازآن چیز که درطبع خسیس شعراست

از اینکه در حسن طلب که متأسفانه یکی از صنایع مستحسن شعری بشمار میرود دستی ندارد افتخار کرده ومیگوید .

او عروس سخن من همه حسنی دارد لیکن ازحسن طلب عاطل وعریان باشد

و قطعه مشهور منسوب برودکي را که در حسن طلب مثل است استقبال نموده وهزلی نیکو در آن بکار برده ولی این نیز برای اظهار تنفر از حسن طلب است قطعه رودکي این است .

رهی جوان وسوار وتوانگر از ره‌دور بخدمت آمد نیکوسگال ونیك اندیش
پسند باشد مرخواجه‌را پس ازده سال که باز گردد پیرو پیاده و درویش

اما قطعه‌سلمان مناسب باسبك این کتاب نیست وازدرج آن صرفنظر میشود .

تقرب روز افزون در دربار پادشاه سلمان را مغرور نمیکرد . این شخص عاقل ور اندیش باوجود فراهم داشتن اسبابی که هر زاهد را گمراه و غافل میسازد ر عین انهماك در عیش ولذت و بزم و سور خود را فراموش نمیکرد و با خود ی گفت

امن عمر بغفلت مده از کف که ترا دامن عمر ز کف رفته نیاید بادست

همین حفظ باطن بود که او را با وجود معاشرت با هر طبقه و شرکت در س بزم و عشرتی از رذایل و قبایح باز میداشت از این همه اشخاص پلید که

پاکترین آنها بولي نعمت خود خیانت میکرد و دروازه را بر او مي بست (۱) و نجیب ترین آنها پدر را کور میساخت (۲) و بزرگوارترین همه رادر را زهر میداد (۳) و متمول ترین همه در غارت مال مردم بنام دیوان هنرنمائی میکرد هیچ یك را هجونگفت و با هیچیك مقابله ننمود این خود دلیل حسن خلق و پاکي زبان اوست • صمیمیت او باشاه و وزیر بدرجهٔ بود که مانند اقران از آنها شراب طلب میکرد

خداوندا زافراط خمار شرب دوشینه

دمادم میرسد جانم بلب چون ساغر صهبا

زموصل آنچه آوردند دوش امروز باما خور

که خود خوردن مضرباشد شراب موصلی بي ما

شخصی که اینقدر منزلت داشت اگر کمی از راه عزت نفس انحراف میجست هرگز محتاج بقرض از کسبه بازار نشده وگاه گاه بفلاکت زندگانی نمیکرد • سلمان در این مجالس بزم وسرور یکنفر تماشاچی یاشریك در فسق وفجایع نبود او از این منزلت استفاده کرده پند های نیکو میداد • راجع بشراب که ما در مفاسد

«۱» اشاره بطغیان خواجه مرجان حاکم بغداداست که در ۷۶۷ اویس را بپایتخت خود بغداد راه نداد وکار بمحاصره کشید وشهر بطریقی که در تاریخ مسطوراست وسلمان قصیده ذیل را در شرح آن ساخته است مفتوح شد مطالعه این قصیده با اطلاع ازطرز فتح شهر که عادی نبوده است [حبیب السیر] خیلی جالب ومفید است : (باز بگشادند برگیتی دردارالسلام ☼ درطواف آرید غلمان را بکاس مي مدام)

(۲) رجوع شود بتاریخ آل مظفر وفصل ششم این کتاب

[۳] سلطان اویس برادرزاده خود را مسموم ساخت (رجوع شود بفصل سوم این کتاب)

است اشعاری دارد . پادشاهان جلایری در شرب خمر اصرار داشتند شیخ زاهد برادر اویس بنابر قول مورخین بواسطه ادمان وافراط در شراب دماغش اختلال یافته واز بام عمارت اوجان بزیر افتاد و سلطان اویس و میر قاسم برادر دیگرش نیز که در عنفوان شباب زندگانی را وداع گفتند میتوان گفت از بسیاری شرب خمر بوده است سلمان همواره ازاین افراط ترسان بوده و میگفته است :

اگر چه راح روان بخش جوهریست شریف ولی بجوهر قدسی جان نمیارزد
مضرتست و منافع شراب را بسیار اگر قیاس کني این بدان نمیارزد

این قطعه نیز که از نصایح سلمان است برای اطلاع یافتن از عقل سلیم وقلب رحیم و دولتخواهی و دور اندیشی او نقل میشود :

پادشاها هیچ با اصحاب دیوان گفتهٔ
اینکه هر سالی ز نو ملك ترا قانون کنند
سال پارین چون ز یادت گشت بر پیرار سال
سال امسالینه را بر پار هم افزون کنند
مملکت زیر و زبر خواهد شدن زین مستزاد
این چنین بیدادها شاهان تحمل چون کنند
دین پناها کي روا باشد که خلق از جور تو
ملك واسباب وزن وفرزند را مرهون کنند
سخت میترسم ازاین معنی که خاص وعام ملك
ازتو بر گردند و رو با حضرت بیچون کنند
از عوانان ممالك گردن یکتن بزن
تا خلایق خرمی از خون آن ملعون کنند

پادشاها از پی یک مصلحت خونی بکن

پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند

و برای درهم شکستن غرور های بی اساس اغنیا و نجبا از گفتن اینقسم مطالب باك نداشت ·

بنسب نیست نسبت مردم | هر کسی را بنفس خود شرف است
شرف در بجو هر خویش است | نه ز پاکي جوهر صدف است

این نصایح را باطوار مختلف و بزبانهای گوناگون با کمال احتیاط بگوش صاحبان اقتدار میرسانید زیرا که دارای علاقه و زن و فرزند بود و چنین شخصی در چنان عهدی جز در پرده نمی تواند پند بدهد و ملامت کند · پادشاهان قدیم را باطفال تشبیه کرده اند که از نصیحت گریزان و از فهم برهان عاجز و بر رأی خود شیفته اند · شاعر حکیم را میتوان بآموزگاري تشبیه کرد که اصلاً قدرت تنبیه و سیاست ندارد و بالعکس ممکن است از شاگرد خود سیاست ببیند در این صورت آن مربی جز بملایمت و از راه مدح آیا میتواند خوی زشتی را از آن طفل دور کند یا خصلت پسندیده را در وی جای گزین سازد ؟ همه کس تجربه کرده است که اگر بکودك خورد سال بگویند و مکرر درحضور دیگران تأکید کنند که فلان کار بد را مرتکب نمی‌شود یا دارای فلان خوي پسندیده است طفل بهتر پند میگیرد ونصیحت مي پذیرد تا بزور چوب یا به نیروی برهان علمی خاصه وقتی که طفل صاحب قدرت وآموزکار دارای نهایت ضعف باشد! بسیاری از شعراي ایران اگر میگویند شاه عادل وسخي وبخشایش گرست و این را در اشعار خود مکرر در مکرر میسازند برای آنست که طفل خود خواه باور کند و حتي المقدور خود را بداشتن آن خصال معرفی نماید تا حسن ظن مردم

در حقش ببدی مبدل نگردد • سامان نیز از این طبقه است بجای آنکه بشاه امر بدهد که عادل باش وسخی شو و بربی گناهان ببخشای (واین از قدرت او خارج بود) میگفت شاه صاحب کف دریا مثال وعدل کسری نشان و عفو بیپایان است

بگمان ما کمترین خلق نیکی هم که از ممدوحان بروز میکرد از برکت این نصایح یا مدایح است و الا باب هر نوع تربیت آنرا دادند بر روی طبقات صاحب جاه و مغروران زمان بسته بود •

معذلك سامان از شعرائی نیست که فقط از راه مدح در تصفیه اخلاق ممدوحان کوشیده باشد کاهی هم پندهای تلخ بصاحبان جاه و مقام داده است

تا چو مسند ظاهرت خوبست و باطن پر ز حشو

هیچت انـدر مسند بالا نشینی سود نیست

و بکسی که از راه سعایت و سخن چینی شاه را بر همگنـان خود متغیر و خشمناك میسازد چنین میگوید :

به بین که باهمه حسن اللقا چه کوتاه است بقاي صبح دوم را که برده در بابي

از این نظر اخلاقی هم گذشته اساساً چه ملامتی بر شاعر قدیم هست که پادشاه خود را ستایش کرده باشد کسی که سررشته تمام قدرت ها در دست اوست و مردم عموماً سایه خداوندش میخوانند • کسی که همه طفیل خوان نعمت وپرورده سایه شمشیرش هستند • اگر از طرف شاعر وندیم خود ببهترین ملکات و وسیع ترین توانائی ها ستوده شود چه جای تعجب وچه محل ملامت است

هرعصری مقتضیاتی ورسوم وعادات وعقایدی دارد که تجاوز از آن در انظار بمثابه فسق وجنایت وکفر می نماید • همان رسم پسندیده در قرن بعد ممکن است زشت وشرم انگیز جلوه کند مثال برده فروشی که از اعمال رایجه پنجاه سال قبل

بود و اکنون در بسیاری نقاط خجالت آور است کفایت میکند ....

کسی که پرستایش کنندگان ظل‌الله های قدیم خورده گیری میکند مثل آنست که به پرستندگان اصنام بگوید حال که باطل را میپرستید چرا در دعا وشعر خود آن را می ستائید ؟ جامی در مقدمه سلامان و ابسال آنجائی که از حمد خدای بمدح امیر یعقوب ترکان میپردازد گوید :

لیك شاهان نیز او را سایه اند از صفات و ذات او پر مایه اند
ذکر ایشان در حقیقت ذکر اوست فکر در اوصاف ایشان فکر اوست

چه باید کرد غالباً عقیده داشته اند و آنها که معتقد بظل الله نبوده اند چون رسم براین جریان داشته خود را همرنگ جماعت میکرده اند از عالی و دانی هرکس شاهی را مدح میگفت اصلا احساس ندامتی نمیکرد و گمان نداشت زمانی خواهد آمد که او را بجرم پسندیده ترین و با افتخار ترین کارها محکوم بفراموشی ومستوجب تحقیر خواهند دانست !

آن شخصی که مقام سلطنت را احراز می کند هرچند به پلید ترین وسایل هم بآن رسیده باشد بقدری در نظر سلمان محترم است که بدون توجه بآن وسایل ووسایط خود را بمداحی او موظف میداند • بعد از آنکه خاندان جلایری چهل سال او را تربیت کردند ونعمت دادند یکروزی رسید که ستاره پسر اویس جلال الدین حسین روی بضعف نهاده — شاه شجاع تبریز را فتح کرد و حسین بشروان گریخت (فصل ششم) سلمان بجای آنکه اگر پیری او را اجازه نمیدهد که با ولینعمت خود بغربت برود لا اقل خاموش بماند بمحض آنکه شاه شجاع بتبریز وارد شد قصیده درمدح او ساخت این نکته در اخلاق سلمان قابل ملاحظه است و او را ابن الوقت و بیوفا معرفي میکند و در آخر عمر لباس زشتي مي پوشاند •

پس از چهار ماه اتفاقاً حسین بر گشت و تخت سلطنت را تصرف کرد باز سلمان بسلام رفت و او را مدح گفت . این نکته هر چند بواسطه مطالب فوق الذکر تا درجهٔ قابل عفو است ولي سلمان را که دار میسازد از طرفی هم بانقص تواریخ وفقدان وسایل درست نمیتوانیم از یك فاصله ششصد ساله علل این کار را کشف کرده وفی الحقیقه حکمیت کنیم وبا این اطلاعات نارسا ومدارك متزازل نمیتوان بمحکومیت اخلاقی او رأی قطعی داد.



«باد پایان سخن را توسواری سلمان»
«آفرین بر سخنت بادکه خوش میرانی»

فصل یازدهم

شهرت سلمان و عقاید دیگران

لمان در زمان حیات بلکه در اول جوانی شهرت تمام یافته و محسود اقران و طرف توجه بزرگان شد • قبل از آنکه بسن ۲۷ سالگی برسد رکن الدین علاء الدوله سمنانی در حق او میگفت که چون انار سمنان و شعر سلمان ندیده ام فی الواقع در همین سن بود که سلمان نه تنها اشعار ساده وقصاید غرا میساخت بلکه قصیده معروف و مصنوع خارج دیوان خود را که موسوم است ببدایع الاسحار بنظم در آورده •

این قصیده را با قتفای سید ذو الفقار شروانی ساخته است غیراز وی نیز شعرای دیگر مانند قوامی گنجوی ـ اهلی شیرازی (۱) با مختصر تغییری بسرودن این نوع قصاید مبادرت جسته اند لیکن قصیده سلمان از قصیده اصل چند صنعت بیشتر دارد وخود درمقدمه آن گوید • « این قصیده شامل برصنایع بدیع وبیان و اصول بحور و زحافات و منشعبات آن چنانك شصت و چهار بحرو قرب صدو بیست صنعت و دوایر ستة که اوزان شانزده گانه و تفکیك بحور از آن معلوم گردد در آن مندرج است • موشح بقطعه چند مصنوع که بیمن دولت حضرت رفیع و سدہ منیع مخدوم اهل عالم سلطان الوزراء فی الامم غیاث الدنیا و الدین عون الحق و مغیث المسلمین محمد ضاعف الله جلاله بالتأیید

---

[۱] مرادي بایزیدي بسطامی نیز بعداز سلمان قصیده مصنوعی ساخته که مطلعش این است
از فلك طایر اصباح گشاده پروبال الخ

و مد عضده بالتأييد ذهن خامد کمترین بندگان سلمان ابن محمد الساوجی غفرالله ذنوبه ابداع کرده است •

اگرچه قضیه: ما ان مدحت محمداً بمقالتی ☆ لکن مدحت مقالتی بمحمد بر آن صادق است امید که در آن حضرت بسمع رضا اصغا افتد

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار هوای جنت کویت به بیخت مشک تتار

این قصیده از متکلترین آثاری است که شاعری بانتشار آن موفق گشته باشد دولتشاه در شرح حال سید ذو الفقار شیروانی می نویسد » و قبل از سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیده ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد ••••• و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعا بود صله آن نداده خواجه پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر السعید الماستری که سید ذو الفقار قصیده مصنوع خود را بنام او کرده او را هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه وزیر شروان بیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر و باهر است و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید • خواجه از سخن سلمان طیره شد و گفت از علی بن ابی طالب تا سلمان تفاوت نیز هست یعنی او را پایه و شرف سیادت است و ترانه و مطلع قصیده سید ذو الفقار این است

چمن شد از گل صد برك تازه دلبر وار

بهار با قد بهاری ز باد در گلزار »

قصیده سلمان قبل از سنه ۷۳۶ سروده شده است . هر چند این قصیده چنانکه باید و امروز مطلوب است از کمال شاعری و هنر مندی سلمان حکایت نمیکند زیرا که تقید بصنعت پردازی همه جا طبع روان او را از جنبش های شاعرانه مانع شده است ولی دلیل قوی بر مهارت اوست که قبل از ۲۷ سالگی بر تمام بحور و قواعد عروض و قوافی و بدیع چنان مسلط بوده که آنها را دریك قصیده بنظم درآورده است

چون با وسایل طبع ناقصی که در دسترس است نمیتوان بدرستی کلمات را برنگ‌های مختلف ملون ساخت وحروف یا کلماتی را که باید مثلاً سرخ و سبز باشد بهمان رنگ طبع نمود . خوانندگان متجسس را برجوع و تماشای نسخ خطی آن که باد قت نوشته شده اند توصیه مي نمائیم . برای نمونه چند شعر از آن قصیده ذکر میشود .

رهی و عاشق او گر منم چرا غنچه　　اسیر و کشته او گر منم چرا گلنار

ذلیل وار نماید دریده پیراهن　　چوجام لاله بود پرزخون تنش همهوار

چون بعضی از کلمات مصراع اول و سوم که برنگ سرخ نوشته شده است ردیف گردد وهمچنین بعضی کلمات مصراع دوم وچهارم که برنگ دیگر است باهم جمع شوند دو مصراع دیگر بیرون میآید که همان مضمون قطعه فوق را افاده می کند :

عاشق اگرمنم چرا غنچه دریده پیرهن　　کشته اگر منم چرالاله بود بخون تن

و نیز از تمام اشعار مصراع هائی بیرون میآید که صنایع مخصوصی را در بر دارند • بحور و دوایر مختلفه عروض نیز از اشعار این قصیده استخراج میگردد • وچون حروف اوایل ابیات این قصیده را جمع کنیم قطعه ذیل بدست میآید •

صاحبا تا سایه خورشید نور عالم است	سایه جاه تو بر عالم ممهّد باد و هست
مهر عنوان ابد طغرای منشور ازل	نام القاب غیاث الدین محمد باد و هست

واز حروف حشو مصاریع اول این قصیده قطعه‌ای بیرون میآید که از الف خالی است شعر اولش این است

صفت صدر مسند دستور	میبرد زینت بهشت برین

از حروف حشو مصاریع ثانی این قطعه استخراج میشود که از نقطه عریان اولین بیتش چنین است

مالك ملك كرم سرور دهر	سالك راه علا مهر کرم

از قطعات رباعی های مخصوص منشعب میشود واز رباعی ها مصاریع خاصی بیرون میآید که ذکر آنها موجب تطویل است بیش از این در موضوع قصیده مزبور کنجایش بسط مقال نیست باید باصل وتمام آن رجوع نمود •



این قصیده وسایر قصاید وغزلیات ملیح وفصیح نام سلمان را در همان روزکار جوانی باطراف برده و عارف وعامی را شایق دیدار و مداح او ساخت • هر قدر بیشتر از سن او میگذشت دایره شهرتش وسعت می یافت • چنانکه بیشتر شعرای معاصر یا ببغداد آمده از وی دیدن کردند یا بقطعه و غزلی باب مکاتبه و مشاعره باوی کشودند • خواجه ناصر بخاری • عبید زاکان وغیره ببغداد آمده وبوسیله این ملك الشعرای مقبول القول اشعار خود را بر پادشاهان جلایری عرضه می نمودند •

قصه تفرج سلمان در ساحل دجلهٔ طغیان کرده و گفتن این مصراع « دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است » معروف است واین مصراع را که ناصري بخاري در همان موقع ساخته همه کس میداند « پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است » (۱)

آمدن عبید زاکان نیز بخدمت سلمان مشهور است گویند سلمان قطعهٔ درهجو عبید ساخته بود باین مضمون

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی　　مقرر است به بی دولتی وبیدینی

اگرچه نیست زقزوین ور وستازاده است　　ولیك میشود اندر حدیث قزویني (۲)

عبید ببغداد آمد ومتنکراً بمجلس سلمان وارد گشت وچون سلمان دانست از اهل قزوین است پرسید از گفتار سلمان در ولایت شما کدام شهرت دارد؟ عبید بدون اینکه نشان بدهد که ویرا میشناسد گفت این غزل از سلمان مشهور است

من خراباتیم و باده پرست　　در خرابات مغان عاشق و مست

می کشندم چوسبو دوش بدوش　　می برندم چو قدح دست بدست

لیکن سلمان مرد معتبر و بزرگواری است من گمان میکنم این اشعار را زن او گفته باشد سلمان دریافت که این شخص عبید است اورا احترام کرد عبید گفت

---

[۱] این مصراع را بعبید زاکان نیز نسبت داده اند

[۲] اگرچه بیشتر تذکره ها این قطعه را بطوری که ذکر شد نوشته اندولی در چندنسخه دیوان خطی که یکی هم تحقیقا قبل از تالیف تذکره دولتشاه تحریر یافته است (۸۷٤) این قطعه بصورت دیگر وبدون ذکر نام عبید دیده شد آن قطعه را بواسطه کلمات مستهجنی که در آنست ترك کردیم

اگر زود صلح نمیکردی از شر زبان من خلاصی نداشتی

شعرائي که نمی توانستند یا نمی خواستند ببغداد بیایند بو سیله اشعار باو رابطه پیدا میکردند از جمله ابن یمین فریو مدي چنانکه در کتاب « احوال ابن یمین » اشاره شد عزم بغداد داشته و شاید هم سفری بآنطرف کرده باشد دیگر خواجه حافظ شیرازی که چندین غزل سلمان را استقبال نموده و در قطعه ذیل وی را می‌ستاید •

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سؤال — که ای یگانه الطاف خالق رحمن
کدام گوهر نظم است در جهان که ازو — شکست قیمت بازار لؤلؤ ومرجان
جواب داد که بشنو ولی زمن مشنو — که این قصیده فلان گفت واین غزل بهمان
سر آمد فضلای زمانه دانی کیست — زروی صدق ویقین نه زراه کذب وگمان
شهنشه فضلا پادشاه ملك سخن — جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

اگر در حالت عزلت گزینی وصراحت اخلاق وآزادی فکر حافظ دقت و تفکر کنیم خواهیم دید که بهترین ممیزی برای شناختن قیمت اشعار سلمان برای همین استاد زرك است که مقتدرانه از مدح بزرکان زمان خود داری کرده و طبع را بتملق عادت نداده است ازاین جهت مدایح او آن هم نسبت برقیب و شاعر معاصرش قوی ترین شواهد فضل سلمان مخصوصاً جهان گیری شهرت او است

وحی سرایان شعر گر چه بسی بوده اند — خاطر وقادشان مهبط روح الامین
خاتم ایشان منم ختم سخن بر من است — ملك معانی مراست آمده زیر نگین

جامي که سی سال بعد از سلمان متولد شده در بهارستان که بسال ۸۹۲ تألیف گردید در حق او چنین گوید

« وی شاعر فصیح و سخن گذاری بلیغ است در سلامت عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده است در جواب استادان قصاید دارد و بعضی از اصل خوبتر و بعضی فرو تر و بعضی برابر »

ولی کسی که اشعار سلمان را تتبع کرده باشد باین شواهد بزرگ حاجت ندارد خود احساس خواهد کرد که چه طراوت و سهولتی در عبارت او هست و نسبت بمعاصرین و اخلاف ادبي خود چه مقامی را داراست و سبب شهرت فوق العاده او در زمان حیات چیست سلمان خودش انتشار صیت شاعری خویش را در اکناف عالم اسلام مؤدبانه از الطاف خاندان جلایریه دانسته است

شعر من نگرفت عالم جز بیمن دولتت کي چنین فتحی بسعی خاطر تنها شود

باید اول التفات پادشاهی همچو تو بعد از آن طبعی چو طبع بنده تا اینها شود

و در مثنوی فراقنامه گوید

من از یمن اقبال این خاندان گرفتم جهان را بتیغ زبان

من از خاور ان تا در باختر زخورشیدم امروز مشهور تر

هر چند این نیز یکنوع مدحی است و در ظاهر محض خوش آمد سلطان اویس ساخته شده لیکن نباید فراموش کرد که احترام و توجه آن سلاطین شعر دوست در شهرت سلمان عاملی قوی بشمار میرود اشاره کردیم که بغداد واقعه در چهار راه عالم متمدن یکی از عوامل نشر شهرت سلمان بوده است حال میگوئیم که توجهات و انعامات سلاطین نیز در نظر ظاهر بینان شاعر را بزرك جلوه میدهد و شعر او را که مطبوع ظل الله شده است بالاتر از آنچه هست زینت مي بخشد . ولی چنان که خود گوید طبع سلمان هم لازم است که این شهرت را تأیید نماید

منم که این قفس عاج و آبنوس جهان نیافته است چو من طوطي شکر گفتار

بدیهی است که این شهرت هر قدر دوستان فاضل در دور و نزدیك برای سلمان تهیه میکرد همانقدرهم دشمن وحسود تدارك میدید یکی از معاصرین او کمالِ خجندی چنین گوید (۱)

یکی شعر سلمان زمن بنده خواست — که در دفترم زآن سخن هیچ نیست
بدو دادم آن گفته‌های چو آب — کز انسان دري در عدن هیچ نیست
من از بهر او مینوشتم ولی — سخن های او پیش من هیچ نیست

وهم او گفته است •

کمال از هرمژه اشکت مگر همرنگ سلمان شد
که از اشعار مردم برد معنی های رنگین را

ونیز کمال خجندی گوید •

مرا هست اکثر غزل هفت بیت — چوگفتار سلمان نرفته زیاد

اگر سلمان از کمال خجندی که دوره ترقیش بعد از وفات او شروع میشود تا این اندازه اهانت مي بیند گویا روز کار او را بجرم بی اعتنائی بشعرای متقدم تنبیه کرده است کسی که در حق انوری گفته باشد •

ذرهٔ کز عراق برخیزد — رشك خورشید خاوران باشد
باوجود سلاست سخنم — انوری باری از کیان باشد

بعید نیست که از شعرای بعد ازخود همین معامله را به بیند خواه صراحةً در شعر کمال خجندی و خواه مبهم ود و پهلو درنثر بهارستان جامي •• و وی را معانی خاصه بسیاراست وبسیاری ازمعانی استادان را بتخصیص کمال اسمعیل در اشعار

---

[۱] دولتشاه وفات کمال را ۷۹۲ وپرفسر ادوارد برون ۸۰۳ یا ۸۰۸ دانسته . ابوطالب تبریزی وفاتش را در ۷۸۳ نوشته است .

خود ابراد کرده وچون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محل طعن وملامت نیست •

معنی نیك بود شاهد پاکیزه بدن   که بهر چند درو جامه دگر گون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقه پشمین زبرش   بدر آرند و درو اطلس واکسون پوشند

اما سلمان مدافع بسیار نیز داشته است از جمله صاحب مجالس المؤمنین که مطابق نقشه اصلی کتاب خود سلمان را از حیث شیعه بودن دوست داشته وجامي را برای تمایل به تسنن طرف حمله قرار داده وانتقاد لطیف جامی‌را باین طریق جواب گفته است • الفضل ما شهدت به الاعداء اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان اسناد نموده واز روی شفقت عذر خواهی نیز کرده فی الحقیقه در لباس شریکی برای خود مبرا شد و تخم عذری بجهت دزدیهای رسوای خود میپاشد وآنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمی کمارد همانا از اقاله مشتریان غزلهاي دزدیده خود خبر ندارد » و نیز او گوید •• مولانا نظام الدین استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای باصفائی است شخصی ایستاده ودر فکر افتاده بحسن کیاست دانستم که کیست پیشرفتم وسلام کردم سر بر آورد و علیك گفت • گفتم شما خواجه سلمان ساوجي نیستید • گفت هستم • فقیر را التفت نموده پیش طلبید ومعانقه ومصافحه کرد وگفت رحمت برتو بادکه وادی قصاید را چابکانه طی میکني ودست بر کتف من نهاد ومشفقانه توجه نمود • با وجودیکه او چنین ملایمت را مرعی داشت فقیر گفتم کمینه را .عملاز مان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدا» که اشعار مردم راتصرف کرده اید بی‌اشعار بتضمین واین‌اشعار را سرقت‌میگویند گفت کجا ؟ — گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید

این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر لودکت الجبال وانشقت السماء (۱)

فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن جامی نمی کنید که او هم از همین قصیده مصراعی را اخذ کرده « کالبدر في الدجیه والشمس في السماء »

بقادریکه سموات بیستون برپاست- بقدرتش و علی کل مایشاء قدیر-

که فقیر مصراعی که خوانده نشنیده بودم چون بیدار شدم تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده اند . از این واقعه رسوخ اعتقاد بگفتن قصیده بیشتر شد . »

صاحب مجالس صورت خواب نظام استرابادی را برای تأیید گفتار خود ذکر میکند . ولي گویا نمیخواهد متذکر باشد که اگر برفرض جامي معنی یا مصراعی از دیگران ربوده باشد سلمان از کجا تبرئه خواهد یافت ؟ این ادله ممکن است برای درهم شکستن جامي مفید باشد ولي سلمان را کمکی نمیکند . برای کشف حقیقت بهتر است مقایسه ومقابله مفصل تری باذکر شواهد بشود ودر فصل آینده تااندازهٔ وارد این بحث خواهیم شد .



(۱) این قصیده معلوم نشد از کیست

وحی سرایان شعر گرچه بسی بوده‌اند
خاطر وقادشان مهبط روح الامین
خاتم ایشان منم ختم سخن برمن است
ملک معانی مراست آمده زیر نگین

فصل دوازدهم

سلمان وشعرای متقدم

این مبحث وسیع و قابل مطالعه است همانطور که شخص شاعر را با مقایسه معاصرین و کلیهٔ محیط زندگانی او باید شناخت جنبهٔ شاعری او را نیز باید با مطالعه محیط ادبیش برجسته ساخت اگر قسمت اول بواسطه کمک بودن تاریخ مشکل است قسمت دوم بعلت نبودن تاریخ ادبی بتمام معنای کلمه تقریباً غیر ممکن است زیرا که از شاعر پیشین هیچ چیز جز دیوانی که غالباً بعد از خودش بتدوین میرسد باقی نیست مناسباتش با اهل اطلاع ازمعاصرین محل تحصیلاتش — درجه معلوماتش — کتب مطالعه اش — تمام مجهول می ماند کسیکه بعد از چند قرن بخواهد محیط ادبی و تحصیلی او را درست کند و شاعر را از میان مجموع عوامل و مؤثراتی که در پیدایش قریحه و تکمیل اطلاعات و پرورش طبع او اعمال نفوذ کرده اند بیابد جز دیوان سندی دردست نخواهد داشت این مدرک منحصر بفرد نیز معلوم است که تا چه اندازهٔ مختصری حیات ادبی او را روشن میسازد !

از جمله میتوان فهمید که شاعر چه کتبی را مطالعه میکرده و بسبک کدام یک از گویندگان متقدم متمایل بوده است و درنتیجه مقابله اشعاری که بسبک یا باستقبال شعرای گذشته سروده است درجه شاعری او را پیدا کرد و

مقام ادبی اورا معین نمود . سلمان گروهی از شعرای پیشین رااستقبال کرده و در قصاید خود نام برده است مهمترین آن ها از این قرار است

۱ — فردوسی و نظامی و سایر استادان مثنوی سرای که در فصل چهاردهم و پانزدهم نمونه از تقلید آنها مسطور خواهد شد

۲ — منوچهری — که یك قصیده فقط باستقبال اوساخته و معلوم کرده است که در تقلید سبك استاد دامغانی مهارتی نداشته است :

منو چهری : المنة لله که این ماه خزان است

وقت شدن و آمدن راه رزان است

سلمان : تا باد خزان رنگرز رنگ رزان است

گوئی که چمن کارگه رنگرزان است

در اشعار اول این قصیده سلمان سعی کرده است اشکال و معانی مختلفه از کلمه رنك رزان رنك رزان و رنگرزان بیرون بیاورد ولی تصنعی که در آن شده بیشتر از سبك منوچهری دورش کرده است این دو بیت نزد یکترین اشعار اوست بسبك شصت کله ه

در آب شمر این همه ماهی زراندود بید از پی آن ریخت که بهرایرقان است

تا ابر سر خوان سمن دید پراز برك از ذوق فرو آمده آبش بدهان است

۳ — سنائی — که چندقصیده اورا استقبال کرده است ولی نظر بمراتب عرفانی ابیات شاعر غزنوی سلمان نتوانسته است اشعارخود راکاملا شبیه بسر مشق بسازد از جمله این قصیده

سنائي : مکن درجسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

سلمان — قدم نه بر سر هستی که هست این پایه ادنی
وراى اين مكان جائى است عالى جاى تست آنجا

در آخر اين قصيده گويد

سنائى گر مرا ديدى ز ننك و نام كي گفتی
مسلمانی ز سلمان جوي و درد دين زبود ردا

در قصيدهٔ که باقتفای این چکامه معروف سنائی

برك بی برگی نداری لاف درویشی مزن
رخ چو عیاران میارا جان چو نامردان مکن

سروده است چند بیت دیده میشود که با اشعار استاد قرن ششم پهلو میزند

روی ننماید هلال از مطلع علم الیقین   تا هوای ملك جان تاریك دارد گرد ظن
عین انسانیت ار خواهی که روشن گرددت   چهره پنهان دار چون انسان عین از خویشتن
دار دنیا را بدین دزدان دین ده چون مسیح   راه دار الملك جان گیر از خراب آبادتن

٤ خیام — سبك خیام نیشابوری در رباعی سازی شعرای قرن هشتم را بیش از گویندگان هر قرنی فریفته کرده است در دیوان حافظ رباعیاتی دیده میشود که صرف نظر از مقصود فلسفی که خیام تعقیب میکرده دارای همان لطافت و هیجان است سلمان نیز با گفتار خیام انس داشته و چند رباعی در دیوانش دیده میشود که شخص را بی اختیار بیاد خواجه امام عمر خیام میاندازد نسخه دیوان سلمان که در ۸۷٤ تحریر شده این دو رباعی منسوب بخیام را جزء رباعیات شاعر ساوجي نشان میدهد آمد سحری ندا ز میخانه ما الخ

و رباعي ذيل كه كمي با آنچه در رباعيات خيام است اختلاف دارد

یاقوت لبالعل بدخشانی کو — آن راحت روح وراح روحانی کو
گویند حرام در مسلمانی شد — تو می‌خور و غم مخور مسلمانی کو

در هر حال رباعیات ذیل بتقلید خیام ساخته شده و بعضی از آنها خالی لطف نیست

خواهم که مرا مدام آماده بود — جام مي و شاهدی که آزاده بود
چندانبخورم باده که چو نخاك شوم — این کاسه سر هنوز پر باده بود

این ابر نکر خیمه بر افلاك زده — صد نعره شوق از دل غمناك زده
از دست زلیخای هوا یوسف گل — بر پیرهن حریر صدچاك زده

دیدیم که این دایره بی سر و بن — انگیخت بسی جور نواز دور کهن
گر بالش چرخ زیر دست تو شود — زنهار بهیچ روبر او تکیه مکن

از بسکه شکست و باز بستم توبه — فریاد همی کند زدستم توبه
دیروز بتوبهٔ شکستم ساغر — امروز بساغري شکستم توبه

قسم تو اگر مراد اگر حرمان است — حظ تو اگر دوا اگر درمان است
از گردش آسمان نباید دانست — کو نیز بحال خویش سرگردان است (١)

٥ — انوري نیز از شعرائی است که سلمان را فریفته گفتار و مستقبل اشعار خود ساخته است سلمان دعوی مقابله با او داشته و گوید

جان در این گفته روان باشد — انوری گردر این زمان باشد
در بیان گرچه قادر است کجا — این معانیش در بیان باشد

---

(١) درست معنی این مصراع خیام چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است
هم سلمان در جمشید وخورشید گوید

زماصد بار سرگردان تر است او — زما درکار خود حیران تر است او

قصایدی چند باستقبال او ساخته است اول قصیده نخستین دیوان انوری که مطلعش چنین است

باز این چه جوانی وجمال است جهان را وین حال که نو گشت زمین را وزمان را

سلمان گوید:

آغاز حیاتست دگر باره جهان را سرسبزی عیش است زمین را وزمان را

مضامینی را که از انوری گرفته بسه قسمت میتوان تقسیم نمود

اولاً — آنچه قصد تضمین داشته است:

انوری — هر کجا خطبه شد بنام سخاش نطق را دست بر دهان باشد

سلمان — فکر را پای در رکاب بود نطق را دست بر دهان باشد

انوری — نرسد کار عالمی بنظام گرنه پای تو در میان باشد

سلمان — کی رکاب خطر گران گردد گرنه پای تو در میان باشد

ثانیاً — آنچه مضمون را بامختصر تغیری از آن خود کرده و چیزی بر آن نیفزوده است

انوری —

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاك ببرد آب همه معجزات عیسی را
چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش طلوع داده بیکشب هزار شعری را
چه طعنه هاست که اطفال شاخ میزنند بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
طریق خدمت اگر نسپرند باکی نیست زمانه نیك شناسد طریق اولی را

سلمان —

هوا که میکند اموات خاك را زنده بباد میدهد انفاس لطف عیسی را
بیا تفرج شاخ شکوفه کن در باغ که چون بخنده برآورد شکل شعری را
بهار حسن درخت شکوفه طوبی له نهاد خار خجالت نهال طوبی را

قضا متابعت رأی روشن تو کند　　　که واجب است تتبع طریق اولی را

ثالثاً — آن مضامینی که در لباس بهتر در آمده وچاشنی از طبع سلمان در آن ها بکار رفته است که هرچندازحیث انسجام برانوری برتری ندارد ولی معانی لطیف تر وتناسب الفاظ در آنها بیشتر است

انوری —

کجاست مجنون تا عرض داده دریابد　　　نگار خانه حسن و جمال لیلی را

سلمان —

ببوی صبح چو مجنون صبا زجای بجست　　　مگر کشاد دم صبح بوی لیلی را

۶ — ظهیر و کمال — سلمان بیش از هر شاعری از ظهیرفاریابي و کمال الدین اسمعیل اصفهانی تقلید کرده است اگر کسی صرف وقت کند بسیاری از مضامین آن شاعر قرن ششم و این گوینده قرن هفتم را در دیوان سلمان خواهد یافت بعضی عیناً و برخی تغییرشکل داده و بلباس جدید درآمده . در همان زمان خودش این مضمون ربائي شهرت کرده ودیدیم که کمال خجندی و بعد ها جامی چگونه بآن اشاره نموده اند و خود سلمان فخر کنان راجع باستقبالاتی که از ظهیر کرده است گوید

روح ظهیر اگر شنود این قصیده را

صد بار بیش بوسه مرا بر دهان دهد (۱)

داری توجای آنکه کهین مدح خوان تو

---

۱ — در حاشیه نسخه قدیمی از دیوان سلمان عبارت ذیل دیده‌شده: «این قصیده در جواب ظهیر گفته وشاه‌عقود الجواهر نام کرد پنجهزار دینارانعام فرمود»

صد سال نان صد چو قزل ار سلان دهد

و نسبت بکمال در قصیده التزام « موی » گوید

شعر من بلند ه‌چو مو یست و کمال سخنم

راست موئي است که در چشم کمال شعراست

و در جای دیگر گفته است :

راوی اگر سر اید این شعر در صفاهان

روح کمال گوید لله دّر قائل

چنانکه گفتیم اقتباسات سلمان گاهی واضح و صریح است مانند مطالع ذیل که با اصل چندان تفاوتی ندارند

ظهیر — سپیده دم که شدم محرم سرای سرور

شنیدم آیهٔ توبوا الي الله از لب حور

سلمان — بدل رسید سحرگاه در مقام حضور

ندای آیت استغفروا زرب غفور

در دو مطلع فوق تفاوتي که هست (استغفروا) و (توبوا) است که یکی را حور و یکی راخدای غفور امر میدهد

کمال — آن خواجهٔ که‌پایه قدرش زمرتبت   دست جلال برطرف‌لامکان نهاد

سلمان ـ قدرت‌مکان‌وپایه خودچون‌قیاس کرد   دست‌جلال مرتبه برلامکان نهاد

گاهي هم تغییری در مضامین داده و در این مورد نمیتوان گفت از مقلد خودپیش‌افتاده است

کمال — ز آن صبا را ز سر زلف تو بیرون شو نیست

که بهر موی از و بندی بر پای صباست

سلمان — هر سحر مجمره بوی تو در دست شمال
هر نفس سلسله موی تو در پای صبا است

امّا در اشعار ذیل دوستان سلمان میتوانند مدعی باشند که از دو استاد گوی سبقت ربوده است

ظهیر — قدرش رکاب با فلك اندر رکاب بود
فرمانش با زمانه عنان در عنان نهاد

کمال — بفکند چار نعل هلال آسمان دو بار
تا او رکاب خواجه عنان در عنان نهاد

سلمان — قدر تو باسماك سنان در سنان فكند
صیت تو با شمال عنان در عنان نهاد

ظهیر — اندیشهٔ که گم شود از لطف در ضمیر
گردون بر از با کمرت در میان نهاد

کمال — سرّی که از سپهر نهان داشتی قضا
با منهیان فکر تو اندر میان نهاد

سلمان — باریك تر ز مو کمترت را دقیقهٔ
ناگاه در دل آمد و اسمش میان نهاد

در این بیت هم لفظاً و هم معناً از کمال پیشی جسته است

کمال — ازشوق حضرت ماه افتاده در تکاپوی زآن رو که میشمارد بلده هم از منازل

سلمان — بأست اگر به بندد بر ماه راه رفتن مشکل رسد بسالی از منزلی بمنزل

ودر این شعر عقب مانده :

کمال — درحضرت تو مقتبسان علوم را شهپرّ جبرئیل بجای نمارق است

سلمان — شاهان برآستان درت سرنهاده‌اند کان آستان شهان جهان را نمارق است

در این شعر با بیت معروف ظهیر همدوشی میکند

ظهیر — نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای تا بوسه برركاب قزل ارسلان دهد

سلمان — کیوان ببیك دقیقه فکرش کجا رسد چرخش گراز هزار درج نردبان دهد

از جمله قصایدی که در استقبال کمال است وابیات بسیار خوب وگاهی بهتراز خلاق المعانی دارد این قصیده را باید شمرد :

زنجیر بند زلفت زد حلقه بردر دل خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

قصیده کمال این است ه

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی ازفروغ رویت خوش کشته مرکز گل

این قصیده را کمال در جواب اثیرالدین اخسیکتی سروده است که گوید ه

بفراخت رایت حق برتافت دست باطل الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

در قصیده

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیه تو بوا الی الله از لب حور

ظهیر یکنفر مبتدی در سلوك بنظر میآید که هاتف غیب نصایح کودکانه باو کرده وی را بنکات بسیار واضح متوجه میسازد

جهان رباط خرابی است برگذر گه سیل گمان مبر که ببیك مشت گل شود معمور

برآستان فنا دل منه که جای دگر برای نزهت تو بر کشیده اند قصور

بدان هوس که دهن خوش کني زغایت حرص نشستهٔ مترصد که قی کنند زنبور

واز این قبیل ملاحظاتي که چندان درجه بلندی ازعرفان ندارند ۰ اماسلمان ظاهراً شخص واصلی بنظر میرسد که ازمراحل ابتدائي گذشته وبقول سعدی «دل ازمحبت دنیا وآخرت خالی » دارد وحتی سزاوار نمیداند که شخص اطاعت وعبادت خود را باطمع حور وقصور آمیخته ساخته ومقام بندگي را پست کند

روا بود که بکلّی حریم کعبهٔ دل   بود خراب و خرابات آب و گل معمور
هوای حور و قصور از قصور همت تست   دریغ نیست که هستی تو در مقام قصور
اگر خزانه دل را به مهر مهر کنی   شوی خزاین اسرار غیب را گنجور
وگر ز خویشتنت غیبتی بود روزی   جهان چو صبح منور کنی بنور حضور
که یافت این قصب شکری بقامت نی   که دوخت این عسلی خرقه بر تن زنبور
تو خود نمیکنی اندیشه کین بدایع صنع   ز کتم غیب که میآورد بصدر ظهور

لیکن این مقایسه که از لحاظ معنی بنفع سلمان تمام میشود از نظر انسجام عبارت و بلندی و لطافت الفاظ چندان برای شاعر ساوجی مفید نخواهد بود

این فصل از حدّی که پیش بینی میشد تجاوز خواهد کرد و برای اختصار از ذکر استقبالهائی که از سعدی و سایر شعرای متقدم نیز کرده است صرف نظر نموده و این مقایسه را در مقابله اشعار حافظ و سلمان ادامه میدهیم. در خاتمه این فصل لازم است ذکر شود که این رباعی در نسخه (۸۷٤) دیوان سلمان دیده شد

شاها ادبی کن فرس بد خورا   کآسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی غلط رفت بچوگانش زن   ور اسب خطا رفت بمن بخش اورا

رباعی فوق را از عنصری و معزی هر دو دانسته اند ولی ناسندی که تاریخش قبل از زمان سلمان باشد بدست نیاید و انتساب آنرا بیکی از دو استاد مذکور اثبات نماید بنظر نگارنده باید از سلمان دانست و رباعی ذیل نیز که از شاعر ساوجی است در همین معنی سروده شده است

شاها بخطای اسب اگر شاه ز زین   گردید جدا گشت چه افتاد از این
حاشا که توافتی و لیفتد هرگز   مانند تو شهسوار بر روی زمین

چه جاي گفته خواجو وشعر سلمان است
که شعر حافظ ما به ز نظم خوب ظهیر
[منسوب بحافظ]

فصل سیزدهم

سلمان و حافظ

غزلیات سلمان بهتر از هر شعر فارسی شخص را بیاد اشعار حافظ می اندازد (۱) علاوه بر استقبال هائی که از یکدیگر کرده اند اساساً زبان غزلی سلمان نزدیکترین زبانی است بگفتار خواجه ـ شاعر شیراز خود را پیرو خواجوي کرمانی میداند که اواخر عمر او را درك کرده است

استاد سخن سعدی است نزد همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

بعضی هم او را پیرو سبك حکیم نزاری قهستانی میدانند که قبل از تولد حافظ یا در ایام طفولیت او بدرود زندگاني گفته است شایسته این بود که خواجه خود را مکمل آن دو سبك و مخصوصاً طرز غزل سرائی سلمان محسوب میداشت الفاظ و جملات و اصطلاحاتي که حافظ بدرجه کمال رسانیده است در اشعار سلمان نیز دیده میشود چنانکه گاهی شخص تصور میکند بمطالعه دیوان حافظ مشغول است

در بیابان فنا ماهمه سر گردانیم تا کرا سوی تو توفیق هدایت باشد
گاه در مصطبه دردي کش رندم خوانند گاه در خانقهم صوفی صافی دانند

---

(۱) تاریخ تولد خواجه بدرستی معلوم نیست ولی وفات او ۱۳ سال بعد از سلمان اتفاق افتاده است [۷۹۱] هجری قمری

هیچ کار از کعبه و بتخانه نگشاید ترا　　گرد گوی یار گرد از کفر و ایمان غم مخور

بعضي از اشعار این دو استاد بنهایت درجه بیکدیگر شباهت دارند و نشان میدهند که انس کامل بگفتار یکدیگر داشته و اگر هم را ندیده اند گفتار یکدیگر را بسیار خوانده ودر صدد استقبال یا تقلید برمی آمده اند • مثلاً در تضمین

سلمان ـ زمان زمان بدل و جان خویش میگفتم　ا یا منازل سلمی و این سلما کي

حافظ ـ بسا که گفته ام از شوق با دو دیده خویش　ا یا منازل سلمی فاین سلما کي

اشعار ذیل نمونه رونویسي است که از یکدیگر کرده اند •

عاشقانرا از جهالت روز بازار امشب است　لیلة القدری که میگویند پندار امشب است

حافظ ـ

آن شب قدری که گویند اهل معنی امشبست　یارب این تاثیر دولت از کدامین کوکب است

سلمان ـ

خواهی که روشنت شود احوال درد من　در گیر شمع را وز سر تا بپا بپرس

حافظ ـ

خواهی که روشنت شود احوال سرعشق　از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس(۱)

برای اینکه نمونه از استقبال این دو شاعر بدست بیاید غزل ذیل اختیار و نگاشته میشود • که هر کس مایل بمقایسه باشد باین غزل حافظ بسنجد « عکس روی توچو در آینه جام افتاد ☆ عارف از خنده مي در طمع خام افتاد »

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد　عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

جام تمام ز نقل لب تـو نقلی کـرد　راز سر بستهٔ خم در دهن عـام افتاد

(۱) در نسخه از دیوان حافظ که در سال ۸۹۲ تحریر یافته این بیت چنین است

من ذوق سوز عشق تو دانم نه مدعی　از شمع پرس قصه زباد هوا مپرس

خال مشکین تو برعارض گندم گون دید آدم آمد زپی دانـه و در دام افتاد
باد زنار سر زلف تو از هم به گشود صد شکست از طرف کفر بر اسلام افتاد
عشق بر کشتن عشاق تفأل می کرد اولین قرعه که زد بر من بد نام افتاد
سوسن اندر چمن از ادی سروت میگفت تا رون راز حسد لرزه بر اندام افتاد
صنم چین بلقای تـو تشبه مي کرد نام معبودی از آن روی بر اصنام افتاد
عشقم از روی طبق پرده تقوی بر داشت طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد
دوش سلمان بقلم شرح فراق تو نوشت آتش اندر ورق و دود در اقلام افتاد

مقابله این دوشاعر یك فصل بسیار طولانی بلکه یك رساله لازم دارد و در این جا بهمین قدر باید اکتفا نمود خوانندکان را بمقابله غزلیات دیگری کـه خواجه وسلمان از یکدیگر استقبال کـرده اند وذیلاً یاد داشت می شود توصیه می نمائیم (۱)

چهار غزل سلمان را بطور تحقیق وارد دیوان حافظ کرده اند

اول ـ زلفین سیه خم بخم اندر زدهٔ باز وقت مـن شور یده بهـم بر زدهٔ باز
دوم ـ میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد آه اگـر ناله زارم نرساند بتو بـاد
که تخلص را عوض کرده و بجای «من بیدل شده مستغرق یادت شب و روز» نوشته اند .

(۱) میدانیم که براي همه کس ممکن نمیشود این مقابله را بدلخواه انجام بدهد زیرا که تمام غزلیات سلمان چاپ نشده و دیوان خواجه نیز بطور صحیح و باذکر تمام نسخه بدل هاي موجوده بطبع نرسیده است نگـارنده مدتی است دیوان حافظ را با نسخ بسیار قدیم مقابله کرده و تصحیح مینمایم از جمله یك نسخه که در سال ۸۲۷ و یك نسخه که در سال ۸٦٤ و یکی در ۸۹۳ و یکی در اوایل قرن دهم تحریر شده است و چند نسخه دیگر که تاریخ ندارد ولی همین حدود را نشان میدهد عجالة بیش از چهار صد بیت از قطعه ومثنوی وغزل ورباعی جمع شده است که در نسخ چاپی بنظر نمی رسد وهیچ غزلی نیست که ابیاتش چندین نسخه بدل نداشته باشد

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز — تو از این بنده دلخسته بکلی آزاد

واین بیت را که اشاره بمسکن گوینده حقیقی دارد حذف نموده اند

گر از این کم نشود ناله و سوزم باری — بیم آنست که سیلاب رود در بغداد

سوم - برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است — مرا فتاده دل از کف ترا چه افتادست

که در مثنوی جمشید و خورشید سلمان مندرج وزبان حال جمشید است که درجواب نصایح مهراب ندیم خود گفته و چنین نتیجه گرفته است که باپند و اندرز آتش عشق را نمیتوان خاموش کرد در مثنوی مذکور غزلیاتی از زبان عاشق ومعشوق ساخته شده که هیچیك تخلص ندارند و شعر آخر غزل که در دیوان خواجه دیده میشود باین شکل در وسط غزل جای دارد :

برو فسانه مخوان و فسون مدم بسیار — کزین فسانه وافسون مرا بسی یاد است

چهارم - ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب — ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

این غزل نیز در دیوان سلمان بنظر رسید بحذف شعر تخلص و بعلاوه این دوبیت که در دیوان خواجه موجود نیست

نقاب باز گشا تا بکی حجاب کنی — از این نقاب چه برستهٔ بغیر حجاب

بدید روی ترا گل فتاد در آتش — شنید بوی تو ورد وزشرم گشت گلاب

این اشتباه معلوم نیست از چه زمانی شروع شده است در نسخ معتبره قدیمه دیوان حافظ دیده نمیشود شاید در قرن دهم صورت گرفته باشد علت آن هم نه تنها بی دقتی محررین است بلکه بیشتر بواسطه نزدیکی سبك ها و استقبال هائی است که از یکدیگر کرده اند • بیش از بیست غزل در دیوان سلمان هست که حافظ آنهارا جواب گفته است یا بالعکس • شبلی نعمانی ازفضلای هند صاحب شعرالعجم چند غزل از حافظ وسلمان را مقابله کرده وبعضی اشعار را که بایکدیگر قرابت

معنوی و لفظی داشته اند مقایسه نموده است ما نیز محض نمونه مصراعهای اول چند غزل را بیاد داشت میکنیم که هر کس بخواهد . بمقابله و مطالعه آنها بپردازد

سلمان ـ گر از تن جان شود معزول عشقت جای جان دارد
حافظ ـ بتي دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
سلمان ـ همچنان مهر توام مونس جان است که بود
حافظ ـ گوهر مخزن اسرار همان است که بود
سلمان ـ بردمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور
حافظ ـ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
سلمان ـ سالك راهی ترا بامالك و رضوان چه کار
حافظ ـ عاشق یارم مرا باد رد و باد رمان چه کار
سلمان ـ هست پیغامی مرا کو قاصدی مشکین نفس
حافظ ـ ای صبا گر بگذری برساحل رود ارس
سلمان ـ در زلف خویش پیچ و از وحال ما بپرس
حافظ ـ جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس
سلمان ـ ای که گفتی باتو یکشب روز گردانم چو شمع
حافظ ـ در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
سلمان ـ چو دیده در طلبت واجب است گردیدن
حافظ ـ منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
سلمان ـ ای سر سودائی من رفته در سودای تو
حافظ ـ اي قبای پادشاهي راست بر بالای تو
سلمان ـ دام زلف تو بهر حلقه طنابی دارد
حافظ ـ آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد

مرا معانی دریاست در کلام متین
نشانده چون زر و یاقوت در دل احجار

فصل چهاردهم

کلیات سلمان

از سلمان قریب یازده هزار بیت باقی است فقط مختصری از آن ها بطبع رسیده و باقی از جمله مثنوی ها و غزلیاتش چاپ نشده است برای تهیه این شرح حال بده نسخه کلیات سلمان مراجعه شده که اقدم آنها هر چند تاریخ ندارد ولي ظن غالب میرود که در اواخر عمر سلمان نگاشته شده باشد اما نسخی که تاریخ دارد یکی در ۸۳۳ و دیگری در ۸۷٤ نوشته شده کلیات سلمان مشتمل است بر کلیه اقسام شعر

۱ — قصاید قریب پنجهزار بیت که اقدم آنها
« سقی الله کاساً کصدغ الکواعب » است که قبل از ۷۳٦ گفته شده
و آخرین آنها قصیده
«ای سپهر سلطنت را روی ورایت آفتاب   یافته ازروی ورایت آفتاب و ماه تاب »
که بعد از ۷۷۷ بنظم آمده است

قصاید سلمان بیشتر در مدح خاندان جلایری است و بنا بر مناسبات وپیش آمد هائی سروده شده که در آن وقت آن ها را بسیار جالب توجه میکرده لیکن امروز برای اشخاصی که از وقایع درست مطلع نیستند البته آن تأثیر را ندارد

قصیده ذیل وصف یکی از فتوحات سلطان اویس است و از بسیاری

کنایات لطیفه و اشارات دقیقه ممتاز است خواجه مرجان که از قبل اویس حاکم بغداد بود در غیاب شاه طغیان کرده در بغداد حصاری شد و جسر را بریده سلطان را بشهر راه نداد در این قصیده شرح جلادت سلطان اویس و گذشتن از آب و فتح حصار را می بینیم و واقعه باین خشونت و سختی را در لطیف ترین لباس ملاحظه می کنیم بغداد بتصرف در آمد و خواجه مرجان بخشیده شد

باز بگشودند بر گیتی در دار السلام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در طواف آریدغلمان زابکاس می مدام
غنچه دلتنك را دل واشد استا زخرمی ‌‌‌ بوي فتحی زد مگر باد بهارش رمشام
بردرخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ‌‌‌ این چنین باشد چو بر مولی رون آید غلام
غنچه گل راصبا چو نغنچه در بسته یافت ‌‌‌ خندقش جوی روان و بلبلش هندوی بام
بر گذشت آن خندق سیمین بکشتي حباب ‌‌‌ درزمان بگشود آنخوش قلعه فیروز فام
هرچه بر کوه حلیم آمد زدم سردی برف ‌‌‌ آنفرو خوردو بجایش کردنیکی چونکرام
چونخور ازراه خراسان تاخت بر بغداد صبح ‌‌‌ شرقی وغربیش را بگرفت یکسر تا بشام
بود سال ذال وسین وزی که سلمان نظم کرد ‌‌‌ این دعا درذکر این فتح همایون والسلام

در تغزل وتشبیب وخطاب و شریطه قصاید سلمان در آن قرن نمره اول است راجع به تشبیب وتغزل های قصاید سلمان این نکته را باید همواره در نظر داشت که معشوق وممدوح غالباً مشتبه میگردد

معمول این است که شعرا در ابتدای قصاید وصف معشوقی می کنند و بعد بمدح ممدوح مي پردازند.

سلمان موقع ممتاز وبی نظیری دارد برای او غالباً ممدوح ومعشوق مشتبه شده وتغزل قبل از تخلص بمدیحه میرسد گوئی وقتی که شاعر تغزل را شروع میکند

همان ممدوح را در نظر دارد واین حالت از اشعار او بخوبی نمایان است چنانکه هرلحظه پس از چند شعر بخاطرش میآید که خیلي تصریح کرده ناگاه عنان را منعطف نموده ونظر عاشقانه را تعمیم میدهد لیکن باز در اشعارش خود بخود ممدوح و معشوق منطبق میکردند . این است که غالباً مجبور بتجدید مطلع وگنجانیدن تغزل تازه در قصاید میشود .

گویند در این قصیده که باستقبال ظهیر و کمال ساخته تصویری از سلطان اویس مندرج است

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد جنسی عزیز یافت بجائی نهان نهاد
قفلی زلعل بر در آن درج زد لبت خالت زعنبر آمد و مهری برآن نهاد
باریك تر زمو کمرت را دقیقهٔ ناگاه در دل آمد و اسمش میان نهاد
هرگز نکرد سنبل او شانه مو به مو آورد جمع و بر طرف ارغوان نهاد
خط را بروی کار در آورد عاقبت سر کشته زلف را همگی برکران نهاد

قصیده ذیل همچنین ممدوح ومعشوق را اتحاد بخشیده است :

صباح عید مگر بود عزم میدانش که مه زغالیه بر دوش داشت چوکانش
سوار گشته همیراندو میکشید بدوش شمال غالیه زلف عنبر افشانش
بحسن وغبغبش افکنده گوی در میدان فتاده گوی دل اندر چه زنخدانش
زتاب رخش تکاور بزیر او می ماند بآتشی که بر انگیخت آب حیوانش
نه سهو بود که رخشش چو آب بود روان رخش چو آتش وز آتش دمیده ریحانش
جهانیان همه حلواي عید می جستند زلعل او که عسل آیتی است درشانش
چه رنگها که برآمیخت رنگ رخسارش چه فتنها که بر انگیخت چشم فتانش

بریخت خون دل من و گرد لش خواهد   کنم بدیده جگر گوشه نیز قربانش
ز تاب روی چو خورشید سوختی عالم   اگر حجاب نبودی ز ظل یزدانش
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس   که مردمی و کرم آیتی است در شانش (۱)

سلمان نه تنها در حضور سلطان اویس عنان اختیار از دست داده و تغزل و مدیحه را باهم اشتباه میکرد بلکه نسبت بدلشاد و دندی خاتون دخترش نیز عمداً یا سهواً خود را باین اشتباهات میزد . قصیده مدح دلشاد یادندی شروع میشود بوصف موی وروی دلبری که تابتخلص نرسیده شخص ده بار خیال میکند مقصود وصف روی وموی ومعاشقه باقد وچهر ممدوح است . مراجعه بدیوان این نکته را ثابت میکند این کتاب گنجایش درج آن قصاید رانداره

۲ — قطعات او چندان قابل ملاحظه نیست مخصوصاً پس از مقایسه با قطعات معاصرش ابن یمین فریومدی که نکات اخلاقی و فلسفي بسیار دربر دارد

قطعات سلمان قریب چهار صد و پنجاه بیت و بیشتر درطلب وظیفه و مدح اشخاص است و نمیتوان اهمیت بسیار بآن هاد اد

۳ — ترکیب بندی که از حیث شکل مانند آن بنظر نگارنده نرسیده است باین ترتیب که بیت آخر هر بندی بجای اینکه مطابق معمول شعر مستقلی باشد بیتی است از یك قصیده مرتبي که تا آخر ترکیب بند دوام دارد . درآخر بند اول گوید

---

(۱) رجوع شود به دولتشاه که وصفی از جمال اویس میکند ود لباختگی اهالی بغداد را در تماشای او هنگام سوار شدن شرح میدهد .

شـاه معز دین حق ملك خداي راستین　　　شاه‌اویس کان کرم بحرعطای راستین

در آخر بند دوم کوید

دامن آخرالزمان وصل قبای دولتش　　　آستی قبای او بحر نمای راستین

سایر ترکیب و ترجیع بندهای او مطابق معمول است یکی از ترجیعاتش استقبال از سعدی است و بیت ترجیعش این

من دامن آن نکار گیرم　　　از هر دو جهان کنار گیرم

سلمان راجع بترجیعات خود کوید

طرز ترجیع بند من یکسر　　　راست ماند بشاخ نیشکر

کز سرش تا بپافر و رفتم　　　بود بندش ز بند شیرین تر

٤ — ساقی نامه که بیت اولش این است

بیا ساقیا مجلس عشرتی　　　بیارای در بهترین صورتی

و چنان مینماید که قبل از ساقی نامه های حافظ سروده شده و از اولین ساقی نامه هاي زبان فارسی است

زیرا هر چند تذکره میخانه که مخصوص شرح حال شعرای ساقی نامه ساز است از نظامی شروع نموده لیکن ساقی نامه نظامي و امیر خسرو وغیره استخراجی است از مثنویات بحرتقارب آنها که صاحب تذکره زحمت کشیده و مرتب نموده است ساقینامه حافظ و سلمان بطور استقلال ساخته شده ومربوط بمثنوی جدا گـانه نیست

٥ ـ غزلیات قریب یکهزار و یکصد بیت است و از حیث شکل چندان تازگی ندارد او نیز باقتفای سعدي و بعضی از غزلیات ظهیر و مولوي تخلص را هر

آخرین بیت قرار داده است در تمام غـزلیاتی که بنظر نکارنده رسیده غزل منفصلی که خارج از میزان باشد دیده نمیشود و معلـوم نیست رقیب او کمال خجندی چه نظر داشته است که میکوید

مراهست اکثر غزل هفت بیت چواشعار سلمان نرفته زیاد

شـاید قصدش توریه است که از کلمه زیاد بر میآید

در هر حال غزلیات سـلمان پس از سعدی و مولوی وحافظ (۱) دردرجه اول است صنایع بدیعیه که بیشتر آنها در تناسب لفظی و معنوی است غزلیات او را ممتاز ساخته است جامی در بهارستان گوید : « و غزلیات وی نیز بسیـار مطبوع و مصنوع است اما چون از آتش محبت و عشق که مقصود از غزل آن است خالی است طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمی نماید »

۶ – مثنویات :ــ ۱ــ جمشید وخورشید . که تقریباً دارای دوهزارو هفتصد بیت است تاریخ انجام این مثنوی از قطعه ذیل مستفاد میگردد .

برسم حضرت سلطان عهد شیخ اویس که عهد سلطنتش باد متصل بدوام
شد این ربیع معـانی جمادی الثـانی سنه ثلاث و ستین و سبعمایه تمـام

سبب نظم آنرا چنین بیان مینماید .

مرا یکـروز شاهنشاه عـالم چـراغ دود مـان نسل آدم
فرستادوبخلوت پیش خودخواند بعادت پیش تخت خویش بنشاند
مراکفت ای سخنکوی سخن سنج چه پنهان کردهٔ در کنج دل کنج
کهن شد قصهٔ فرهاد و خسرو بر آور خسروانه نقشی از نـو

(۱) رجوع شود بفصل ۱۳ این کتاب

نماند آن شورش حلوای شیرین		بیار امید جوش ویس و رامین
بیارا شاهد عذراي لایق		که رفت آب رخ عذراء ووامق
ادای حق پنجه ساله نعمت		اگر داری هوس در یاب فرصت •

هرچند مصنف میگوید که این حکایت مبتکر و بی سابقه است (۱) لیکن این حکایت چنانکه باید بکر نیست بنظر نگارنده خرمنی است که از خوشه چینی مزارع دیگران گرد آمده وبیش از هر کتابی مرهون داستان گشتاسب شاهنامه است (۲) اکثر مجالس و وقایع آنرا میتوان با مختصر مطالعه بیکی از کتب ذیل مربوط ساخت : شاهنامه ـ شیرین وخسرو وهفت گنبد نظامي ـ منوهر ودمالت منسوب بظهیر ـ • سلمان معتقد است که معانی را بطرز نوی بیان کرده

بطرزی نو معاني را بیان کن		طراز دامن آخر زمان کن

یعني تا اندازهٔ خود نیز اقرار کرده که بیشتر معانی از دیگران است وفقط افتخار بیان جدید باو عاید میشود قبل از اینکه ذکری از فصول ومطالب مثنوی برود لازم میدانیم که ببینیم از حیث بیان معانی چه تازگی و لطفی در جمشید وخورشید هست • جامی در بهارستان گوید در این مثنوی •• چندان تکلف کرده است که آنرا ازچاشنی بیرون برده است» فی الحقیقه گاهی صنعت پردازی حکایت را از روانی انداخته ومعانی را از هم گسیخته ومبهم کرده است • لیکن چنان نیست که از مجالس هیجان انگیز خالی باشد محافل سور و طرب و مواقع حزن وفراق را بازیبائی وسوز ناکي فوق العاده شرح داده است از تازگی های این مثنوي ایراد غزلیات ورباعیات وقطعات مناسب است در متن حکایت از زبان

---

[۱] لباس نظم گرخوب است و گر زشت		بیکري تار وپود ش فکر من رشت

(۲) حتی نام دایهٔ خورشید کتایون است ـ [زن گشتاسب دختر قیصر در شاهنامه]

عشاق با مطربان مجالس بزم . این غزلیات علاوه بر آن کـه خود مهیج و مؤثر هستند بواسطه تغییر وزن وقافیه یکنواختی مثنوی را جبران میکنند .

خلاصه موضوع مثنوي چنین است :

جمشید پسر یکتای شاپور فغفور چین شبی در باغ ماهروئی بخواب دید وعاشق شد (مثنوی منوهر ومدمالت منسوب بظهیر همین قسم شروع میشود) معشوقه را در شهر نتوانستند بیابند مهراب بازرکان تصویری از خورشید دختر قیصر روم نشان داد ومعلوم شد معشوقه اوست . جمشید ومهراب راه روم پیش گـرفتند . دوراه پیدا شد یکی آباد ویکساله ویکی بیابان وچهار ماهه (مثل رستم واسفندیار در هفتخوان) . در طریق دوم بجنگل پریان رسیدند ملکه عاشق شد و ازجمشید پذیرائی کرد [تقریباً مثل حکایتی که نظامی در کنبدسیاه از قول دختر ذکر کرده است] پری سه تار از موی خود بوي داد که در وقت تنگی در آتش افکنند . از آنجا بکوه سقلا رسید اژدهائي پیش آمدو کشته شد [گشتاسب نیز اژدهارا در کوه سقیلا کشت]

بشهرا کوان دیو رسیدند که جمشید بیکضربت ران او را جدا کرده [درست مثل رستم در جنگ دیو سفید]در بحر روم ۱۸۰ کشتی براه انداختند طوفان کشتی جمشید را شکست واو پس از سه روز بجزیره افتاد مـوی پری را آتش زد آمدند واو را بکنار شهری بردند همراهان خود را یافت بپایتخت قیصر درآمدند . برسم بازرکانان تحف وهدایا تقدیم شاه ودختر وزنش کردند جمشید از بس دینار پاشید که چندین دفعه بمجلس دختر راه یافته ودر بزم خصوصی او شرکت جست دوماه بادختر ملاقاتهای پی درپی کرد افسر مادر خورشید خبر شد و ناگهـان بقصر خورشید آمد جمشید در میان سروی پنهان شد [مثل نکیسا درفردوسی

با نظامي] خورشيد را در قلعه محبوس کردند شبي جمشيد درد لوی نشست از قلعه بالا شد و بامحبوبه ملاقات کــرد ٠ جمشيد از بس زر پاشيد که راضی شدند دختر رپا رها کنند ٠ شادی شاه پسر پادشاه شام بقصد گرفتن خورشيد وارد شد جمشيد رقيب رادرمجلس بزم و در چوگــان بازی ودرشکار مغلوب ساخت (هنر نمائي او درچوکان بازی تقليد از کشتاسب است)قيصررا ازچنکال شيری که در شکار کاه حمله باو کرده بود نجات بخشيد ٠ قيصر خــواهش شادی شاه را بعذر هــای عجيب وشرايط گران رد کرد چون او رنجيده بشام بازگشت ٠ قيصر مضطرب شد جمشيد سرداری لشگــر را قبول کرد و مهراج پادشاه شام را شکست داد[مثل کشتاسب که ازطرف قيصر دشمن او الياس را درهم شکست] و باز آمد دختر را باو دادند ٠ پس از سالی عزم مراجعت بوطن کرد او را اجازه نميدادند از شکارکاه گريخت ومعشوقه را بچين برد وبجای پدر سلطنت يافت ٠

۲ — فراقنامه٠ اين مثنوی مبتني بر وقايع تاريخی و مشتمل بر يکهزار بيت است (تقريباً) ٠ بيرامشاه پسرخواجه مرجان منظورسلطان اويس بود محبت آنها به درجهٔ رسيد که لحظهٔ از هم جدائی نداشتند ٠ اتفاقاً در سال ۷۶۱ (۱) بيرام قهر کرد وببغداد رفت و پس از چندي آشتی کرد وباز آمدوبجنگ گيلانيــان شتافت وبدرود زندکانی گفت (۷۶۹) بعد از يکسال از اين واقعه ۷۷۰ سلطان اويس سلمان را مأمور نظم حکايتی مناسب حال خود ساخت :

شبي بنده را شاه پيروز بخت / طلب کردوبنشاند در پای تخت
زمن نامهٔ خواست اندر فراق / که آن نامه باشد سراسر فراق
پس روزکاری کهن روزگار / درآموختم داستان دوبار

---

(۱) رجوع شود به فصل اول کتاب .

که با یکدگر هردو را مدتی   دم صحبتی بودو خوش صحبتی
بملك جلال آن یکی شاه بود   باوج جمال این یکی ماه بود
بآخر میانشان جدائی فتاد   که کس در بلای جدائی مبادا

در این مثنوی لطافت بسیار بکار رفته است هرچند بحر متقارب شایسته‌این موضوع نیست ولی شاعر چنان بمناسبت میل شاه سخن گفته ونشیب وفرازایام وصال را شرح داده است که امروز هم برای خواننده خالی از لذت نیست • در پایان مثنوی برای تسلي شاه‌شمهٔ از فراق شمس وقمر- روز وشب - گل وبلبل — شیرین‌وفرهاد— لیلی‌ومجنون - وامق وعذرا ءذکرنموده وگرفتاري‌آنهارا درچنگ هجران ومرگ برای تسکین‌خاطر اویس بیان‌کرده است • درجه تاثیر این مثنوی دلپذیر در وجود سلطان که بهر بهانه میخواست از دوست خود ذکری بشنود وامر داده بود صورت او را کشیده و با آن نقش بی جان روز کار میگذرانید معلوم است در نظر فضلاي قرون بعد نیز لطف خود را گم نکرده وجامی در بهارستان راجع بفراقنامه چنین فرماید : « ودیگر فراق نامه وآن کتابی است بدیع ونظمی‌است لطیف » • موضوع این مثنوی مطابق با تاریخ است وبامراجعه بروضة‌الصفا یاحبیب‌السیر اساس حکایت معلوم خواهد شد • در این جا بیش‌ازین بسط مقال اخلاقاً جایز نیست •

۷ - رباعیات این‌نوع شعرقسمت کوچکی ازدیوان رافراگرفته‌است‌ودراقدم‌نسخ بیش از ۳۲ رباعی دیده نمیشودآنچه شایسته بود در فصل دوازدهم بمناسبت تقلید از خیام گفته شد ودر اینجا چیز تازهٔ نمیتوان افزود راجع باین رباعی :

ای ابر بهار خار پرورده تست   ای خار درون غنچه خون کرده تست

چون در تذکره دولتشاه شرحی منظور است خوانندگان را به کتاب مزبور مراجعه میدهیم •

گر بدم گوئی وگر نیکو بهر حالی که هست
هست سلمان از میان جان دعاگوی شما

فصل پانزدهم

فضایل و مضامین

سلمان در موارد بسیار خود را صاحب فنون و علوم میخواند

در علم خط و شعر مشو صاحب فن | تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی ندیم ارباب ز من | کنك آور و کنگری کن و کنگره زن (۱)

از خط او نمونه در دست نیست تصور میرود قسمت اعظم تربیت پدری متوجه این فن بوده است از علم او نیز بتحقیق نمیتوانیم اطلاعاتی بدست آوریم آثارش منحصر بشعر است شعری که از علم گوینده حکایت نمی‌کند، معلوماتی که برای یکنفر شاعر لازم بوده داشته است بدیع و عروض و معانی و بیان را کاملا میدانسته . در تاریخ ظاهراً بسیار بیمایه و کم اطلاع بوده است هر چند از کسی که شاعر مداح یا غزل سرا معرفی شده نبایستی توقع داشت که مورخ کامل باشد و خواجه حافظ این نقیصه خود و همکارانش را خوب عذر خواسته است

ما قصه سکندر ودارا نخوانده ایم | از ما بجز حکایت مهر ووفا مپرس

لیکن ندانستن کلیات احوال یکی از بزرگترین پادشاهان ایران سلطان محمود غزنوی که مناسبت کامل با ادبیات دارد قابل عفو نیست ممکن است در

---

[۱] کنگ امر ددرشت قوي جثه — کنگری شاخ بشانه کشیدن وابرام درگدائی کردن کنگر نوعی ازساز هندي (برهان قاطم)

تاریخ اسکندر و د اراسلیمان و داود حتي انوشیروان و خسرو پرویز اشتباهی کرد و افسانه هائی را که بانها نسبت داده اند بعنوان تاریخ نقل نمود لیکن ندانستن احوال سلطان محمود سبکتکین و حتی غزنوی بودن اورا نمیدانیم چگونه صرف نظر کنیم سلمان در مدح دلشاد خاتون گوید

خسرو هندوستان محمود ساماني کجاست   تا به بیند کو جهانرا چون سروسامان نهاد

واقعاً این یکی از برجسته ترین نمونه قربانی کردن معنی است در راه تناسب لفظی محض اینکه سروسامان با سامانی بهتر میآید محمود غزنوی را سامانی کرده است

در وصف شاعری سلمان که علوم و احساس و اخلاق را فدای زیبائی و مصنوعی آن نموده است در این رساله بسیار سخن گفته شده و باز هم گنجایش دارد لیکن بیموقع نیست که چند لغزش مختصر را نیز ذکر نمائیم خاء قبل از واو معدوله را همیشه درفارسی مفتوح میآورند مثلا خور را با سر قافیه مینمایند و اینکه گفته اند : [در تنگنای قافیه خورشید « خر » شود] مقصود مغالطه صرف نبوده زیرا که خورشید همیشه خوروخور همواره درتلفظ « خر » است و منحصر بقافیه نیست باری سلمان این قاعده کلی را فراموش کرده و در شعر ذیل خاء را مضموم آورده است

نشاید ریخت می گر درد باشد   که دردی نیز هم در خورد باشد(۱)

دیگر دال و ذال است که شعرای قدیم قافیه نمیکرده اند و معاصرین سلمان

---

۱ راجع به نیز هم رجوع شود بغزل حافظ (دردم از یار است و درمان نیز هم) وراجع بقافیه مراجعه شود بشعر حافظ

مرا مي دگر باره از دست برد   بمن باز بنمود می دستبرد
شود مست وحدت زجام الست   هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

نیز در مراعات آن جدی بلیغ مبذول میداشته اند چنان که در احوال ابن یمین مذکور شد ابن معاصر سلمان چند قطعه و رباعی در تعریف دال و ذال و طریق امتیاز دادن آن ها سروده است لیکن سلمان در این بیت خلاف معمول میکند

زمانه دشمن عیش است و شادی نمیخواهد بغیر از نا مرادی

دیگر اختلاف حرف قید که ممنوع است و هرچند بعضی از شعرای بزرك بواسطه قرب مخرج اختلاف آنرا جایز دانسته اند ولی اساساً از عیوب قافیه شمرده میشود (۱)

جهان شد سوی دولاب آن سهی سرو روانی رفت چون خورشید در دلو

که دلو و سرو را نباید قافیه میکرد

دیگر توارد این مصراع است با نظامي که عیناً نقل نموده است نظامي ك شیرین گوید .

در خلوت بروی غیر بر بست سوی مهدشه آمد دشنه در دست

و سلمان مصراع اول را در مثنوی جمشید و خورشید آورده . (۲)

در وصف اکوان دیو که باجمشید مصاف داده است گوید

بجای اسب شیر شرزه در زیر گرفته ز استخوان پیل شمشیر

غافل از اینکه شیر قابل سواري هیکلی مثل اکوان (که شرح قدو قامت آن را در اشعار پیش داده) نیست و شمشیری که از عاج ساخته باشند برش ندارد !

---

(۱) برا هین العجم سپهر

[۲] حافظ نیز مصراع دوم از بیت ذیل را از نظامی عیناً نقل کرده است بدون اشعار بتضمین :
ببرد از من قرارو طاقت و هوش (بت سنگین دل سیمین بنا گوش) :

این معایب بقدري در اشعار سلمان کم و نادر است که حق این بود از ذکر آنها صرف نظر میشد ولی برای ما که میخواهیم شاعر را چنانکه هست نه آن طور که میخواهیم باشد نمایش دهیم اغماض از این لغزشها سزاوار نبود . اکنون شمهٔ از محاسن حقیقي اشعار او را در ضمن نمونه هاي منتخب بیان می کنیم .
مقصود از محاسن حقیقی آن است که مصنوع یا مصنوعی نباشد . زیرا که هرچند در دیوان سلمان اشعاری دیده میشود که از لحاظ صنایع بدیعی در اولین درجه رفعت است ، ما ابیات ساده و طبیعی او را که از حیث معنی و نقاشی بنظر ممتاز آمده ترجیح داده و اشعار مصنوع او را از نظر دور داشته ایم

نباید گمان کرد که صنعت پردازی سلمان را همیشه از بیان احساسات قلبي بطور ساده ونقاشی مناظر طبیعت بطریق « ملاحظه مستقیم » بازداشته است در تعریف تابستان که کمتر در توصیفهای ادبي منظور نظر واقع گشته در فراقنامه گوید

اگر ابر ناگه شدی قطره بار — ز تاب تفش قطره گشتی شرار
اگر در هوا برق کردي گذر — چو پروانه اش سوختی بال و پر
سیه گشته خون در حرارت چو مشك — دهان شمر چون لب بحر خشك
تن ماهیان در دل آب گیر — چنان سوختی کاندر آتش حریر
در آن آب جوشنده بر روی شط — ز سوز جگر باز گفتي ببط
« که وقت سمندر ز ما خوشترست — خنك حال آنکس که بر آذر است ! »
ز بس کافتاب از هوا یافت تاب — دل سنك میسوخت بر آفتاب
که آتش فکندی هوا در سحاب — گهي سوختی بر زمین پای آب

ملك « جمشید » در پای کوهی که زندان « خورشید » بر قله آن بود افتاده و

بیچاره گشته آفتاب رامخاطب قرار داده :

بخورشید جهان افروز میگفت — که چون یار منی بی یار و بی جفت
همانا عاشقی کز اشك گلگون — رخ مشرق کني هر شب پرازخون
چواشك ازمهروهمچون دیده‌ازدرد — که آئی سرخ‌رويي‌وگه شوی زرد
ازآن‌داری بکوه خاره آهنك — که‌داری گوهر وزر دردل‌سنك

این قطعه‌در مثنوی جمشید و خورشید مندرج‌است

شنیدستم که چون از ابر ء خواستت — صدف باران خروش ازبحربرخاست
صدف را گفت « آه از رو سیاهی — که پیش ما توا ز ابر آب خواهی »
صدف گفت « آنچ ازاین‌ابر نیسان — طلب می دارم ار بودی ترا آن
چرا بایست کرد از بي حیائی — مراازابر تر دامن گدائی ! »(۱)

جمشید درلباس‌بازرکانان جواهر گران بها بدختر شاه روم عرضه کرد چون خواستند باو مسترد دارند گفت :

نه من گردون دونم پر گهرکان — برون آرد برد بازش بدکان
من خاکي بخاك خوار مانم — که هر جنسی که دارم بر فشانم

بتقلید فردوسی اکوان دیو را بجنك جمشید میفرستد اکوان مثل دیو سفید یك پای خود را در میدان ازدست داده بایك پای جنك‌را ادامه‌مي‌دهد

درختی گرده اندر آسیا سنك — همیکرد او بدان سنك‌آسیا جنك
زچرم ببر خفتان کرده در بر — ز سنك خاره بر سر داشت مغفر
اگرچه‌پای خودرااداشت درچنك — نیامد « پای دار » اندرصف‌جنك

---

(۱)رجوع شودبقطعه که‌دانشمندمحترم‌اقاي‌سعید نفیسی از ویکتورهوگو ترجمه کرده ودر مجله دانشکده درج شده است

شمع سوزان در خانه عاشق مهجور :

بیماری شمع بین وآن مردن او　　　تب دارد و میرود عرق از تن او
بر شمع دلم سوخت که در تنهائی　　　کس بر سر او نیست بجز دشمن او

ابیات ذیل را در موقع طواف کربلا منظوم ساخته است لطف این اشعار وتناسب الفاظ وابهام واستعاره که در آن بکار رفته از یکطرف و وزن مخصوص ولهجه روان ازطرف دیگر پرده نقاشی روشنی از رود تند سیر گل آلود فرات رسم میکند که شخص پس از دقت مي بیند که امواج شط با نظمی بزرك و دراز آهنگ مثل بحر رمل در شتاب است

جوهر آب فرات از خون پاکان گشت لعل
　　　این زمان این آب خونین همچنین درچشم ماست
سنگها در سینه کوبان جامه ها در نیل غرق
　　　میرود نالان فرات آري از این غم در عزاست
آب کف بر روی از این غم میزند لیکن چسود
　　　کف زدن بر سر کنون کاندر کفش باد هواست

دریای طوفانی که کشتی ملك جمشید را درهم شکست واو را در جزیره افکند

شب و کشتی و بادو بحرو گرداب　　　حوادث را مهیا گشته اسباب
به یکدم بحر شد با شاه دشمن　　　زسر تا پای در پوشید جوشن
پر از چین کرد ابرو کف برآورد　　　خروشیدوزهرسو حمله میکرد

در رزم (مثنوی جمشید و خورشید) :

برآمد ناگهان ابر سیه گون　　　تگرگش زاهن و بارانش از خون
زهرسو گرد برگردون روانشد　　　زمین پنداشتی برآسمان شد
زدست باد پایان خاك بگریخت　　　برفت از دامن گردون درآویخت

زگلگون مي لبالب بود ميدان . عيدان كاسه سر بود گردان

در مضامين لطيف ودقيق سلمان را بايد از استادان زبر دست شمرد

من با كمر تو در ميان كردم دست پنداشتمش كه در ميان چيزى هست

پيداست كز آن ميان چه بربست كمر تا من زكمر چه طرف بتوانم بست!

بمسافرى كه از تابش خورشيد عارضش سياهى گرفته است:

اگر عذار تواز آفتاب تابي يافت گمان مبر كه عذارت در آفتاب بسوخت

ولى چودر رهت افتاد آفتاب بمهر جمال روى ترادل بر آفتاب بسوخت

شعر معروف سعدى را (۱) باين ترتيب زينت افزوده است

مده مر تيغزن را بى گهر تيغ كه بى گوهر نباشد كارگر تيغ

در مرافقت بدان و تبه كاران گويد

همنشين بدان مباش كه نيك ازبدان جز بدى نياموزد

خارآتش فروز سوختني است كه زگل جاه وشوكت اندوزد

عاقبت بر كند دل ازصحبت و ز براى گل آتش افروزد

خار كاتش بود بدو زنده آتش كشتمنيش ميسوزد (۲)

در مرثيه ميتواند لطف سخن را باينجا برساند

ترا بايد اى گل بصد پاره كردن اگر بر گشائى لب شاد مانى

و حالت سوگواران را چنين مجسم سازد:

انجمن چون انجم چرخ نديكسر در كبود مردمان چون مردم چشمنديكسر درسياه

«۱» زر بده مرد سپاهى را تا سر بدهد و گرش زر ندهى سر بنهد در عالم
(گلستان باب اول

(۲) وحشي بافقى اين مضمون را بطريق ذيل ادا كرده است:

خار كزاو شدهمه رآيا فگار سوخت چوا فكند بر آتش گذار

در صنایع بدیعیه مهارت و اطلاع کامل دارد هیچ غزل و قصیده نیست که چندین صنعت مشکل و پر زحمت در آن ها بکار نرفته باشد ذکر نمونه هر یك از آن ها در این فصل نمیگنجد بعلاوه از مطالعه ابیاتی که ذکر شده است بخوبي میتوان نمونه هائی استخراج کرد در مراعات النظیر گوید

پنجه زد فرهاد با اقبال خسرو لاجرم کرد قصر بیستون چون قصر شیرینش خراب

مصراع ها و کاهي بیت هائی از متقدمین را تضمین نموده است

بریر روز بحمام در فقیری را بفحش و زجر فرو شست خواجهٔ مغرور
فقیر رفت که پایش چو سنك بوسه دهد چو شانه ریش گرفتش که روز پیشم دور
از آن سپس ز پی عذر داد مشتی گل فقیر گفت که ای خواجه نیستی معذور
دل مرا که بکلی خراب کردهٔ نست «کمان مبر که بیك مشت گل شود معمور (۱)

با این فصل مطالعه احوال و آثار سلمان را خاتمه میدهیم بر نکارنده کاملاً روشن است که در این « سعي » که برای احیاء یکی از فصحای درجه دوم ایران شده است ادله و براهین سست وحدس های ضعیف کمیاب نیست و ایراد اشعار برای اثبات مدعا خلاف رویه محققین تاریخی این زمان محسوب میشود ولی بر شخص متأمل آشکار خواهد شد که جز بوسیله گفتار خود شاعر باحوال و روحیات او پي نتوان برد تحقیق حال شعرا باید جالب و مفرح وادبی باشد اگر بذکر اعداد ونقل عبارات ثقیله دیگران اکتفا شود در حق شاعر ظلم رفته است حیات شاعر شعر است وشرح حالش هم از هرجهت باید شعر یا نزدیك بشعر باشد .

(انجام)

---

[۱] این مصراع جزء قصیده ظهیر فاریابی است .

غلط نامة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
	١٤	بهصد	هفتصد
١٦	آخر	دولتی	دولتی‌رانستوده‌است
٣٥	٩	عاقبت پناه	عاقبت
٣٥	١٨	والکه‌میکفت‌شیر معرکه‌ام	وانکه‌میکفت‌شیرشرزه‌منم
		دولتشاه‌ساخت‌او را کور	روزهیجاودیکران‌همه‌کور
٤٢	٢	داره	دارم
٥٥	٤	دیدم	دیدیم
٥٧	١٠	دیده	دیده‌شده
٦٤	١٨	بکیرم	بکیریم
٦٨	١	عرضه	عرصه
٦٨	٦	چه	چو
٧٠	٤	شیعه	شیعه‌دانسته
٧٤	٦	ازنیا	از دنیا
٧٧	١٧	چه	چو
٩٢	١٣	برای	رای
٩٧	٨	ساخت	شناخت
٩٧	١٢	مناسبانش	مناسباتش
٩٨	٩	رنك زان	رنك رزان
٩٨	١٢	میآورد	بیاورد
١٠٤	٨	تا بر	تا با
١٠٤	١٩	به بندزد	ببندد

کتابخانه شرق



در مدت سه سال که از تأسیس آن میگذرد
پنجاه قسم کتب مختلفه ادبی ، تاریخی ، اقتصادی
دینی ، رمان و غیره بطبع رسانیده است

از نشریات کتابخانه شرق

کتب ادبی

اسم کتاب	اسم مؤلف	
۱ — احوال ابن یمین	آقای رشید یاسمی	٥ قران
۲ — احوال سلمان ساوجی	« « «	٦ قران
۳ — رباعیات حکیم عمر خیام	بامقدمه بقلم «	۳ «
٤ — سلامان وابسال جامی	« « «	٤ «
٥ — دیوان ماه‌شرف خانم کردستانی	مستوره	٤ «
٦ — شرح حال یغما	آقای حبیب یغمائی	۲ «
۷ — ایلیاد هومر	ترجمه آقای عرفان	٥ «
۸ — منتخبات اشعار صائب تبریزی	انتخاب آقای کمالی	۸ «